

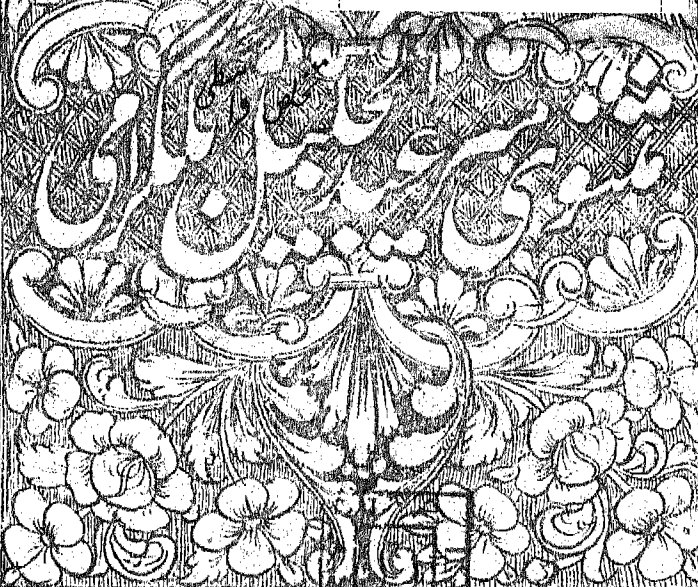
بصناع مکی مکین و فضل خلایق و زما

نگارخانه ارتکب شاد شون و شک نظم نامی و گرامی منسوب با هم مصنف علامی اعنی

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE453



بیشترین محل و تانق حسی که این کتاب در این کتابخانه است و این کتاب در این کتابخانه است

در این کتابخانه است و این کتاب در این کتابخانه است

این کتاب از کتابخانه
 قاجاریه است که در سال
 ۱۲۵۰ هجری قمری
 در این شهر
 کتبی است
 ۱۲۵۰
 ۱۱۹
 ۲۵۳



<p> بهار که کرگل عالم چمن شد زمین را مشرود نور و زو اوند چمن زین مشرود و این برشیا زو طرب تا سر کند رنگین نواست رخسار آفتاب شد هویدا درختان بر طرف چون ست مایل نوید طوطی شاه هفت کشور شهنشاه سر بر سر فرازی معین الدین محمد شاه و جم جبه </p>	<p> شگفتی عام در هر انجمن شد فلک را جامه زرد و زو اوند زگل طبل بشارت و جهان زد زعباسی منوره سوزناست طلانی کز ناست و ست مینا چنبش بر گها همچون جلال جهان را نو بهار و رخیت خدیو عصر فرخ شاه غازی شمر گیتی ستان فرخ سیر شاه </p>
---	--

این کتاب از کتابخانه
 قاجاریه است که در سال
 ۱۲۵۰ هجری قمری
 در این شهر
 کتبی است
 ۱۲۵۰
 ۱۱۹
 ۲۵۳

این کتاب از کتابخانه
 قاجاریه است که در سال
 ۱۲۵۰ هجری قمری
 در این شهر
 کتبی است
 ۱۲۵۰
 ۱۱۹
 ۲۵۳

این کتاب از کتابخانه
 قاجاریه است که در سال
 ۱۲۵۰ هجری قمری
 در این شهر
 کتبی است
 ۱۲۵۰
 ۱۱۹
 ۲۵۳

طراز نو مبار بادشاهی
 تقدیر من لطف خورشید ذاتش
 تنویر یافت برشایان عالم
 وان فاق الوری فی الجبین و ان فصل
 فروغ شاهی از رویش بود است
 خوش آئینه شان سکندر
 جبین تفسیر قرآن مشکین
 نو و ابر چون بلال ماه عید اند
 نگه را عهد عاجز نوازی
 چو کوه طور بخشش اوج رحمت
 سپهر از رفعت تختش بر شک است
 جناب او سپهر فضل و احسان
 کفش دریا و هر گشت نهر
 حریف جو و او دریا و کان نیست
 طیان از جو و او گاه تلاطم
 نه دریل کند مدبر سیریه
 میان جو و بحر وجودشاهی
 کشاد جبهه دارد و آئین
 بجزویش بحر رشک و کینه وارد

وجودش منظر قتل الهی
 بفضل موج بحر صفاتش
 چو را سمارتشی اسم اعظم
 فان بعض القطر فی الاصل
 که نور از جبهه خورشید پیدا است
 دلش قانون دیوان سکندر
 زبان شاد و ابی گلزار گفتن
 براس قفل هر شکل کلمه اند
 غضب رازمه نظم گدازی
 شعاع نور رویش موج رحمت
 همه تن حلقه چشم پر اشک است
 عطایش زان سپهر فضل باران
 بحر موج از سر سبز شهر
 محقر مایه شان آبخنان نیست
 گهر و بحر و دریا فلک انجم
 ز رشک جو و شاهی میکشاده
 تفاوت است از مه تابماهی
 جبین بحر از موج است بر جبین
 ز گوهر آبله در سینه وارو

در این شعر از کلمات و عبارات بسیار است که در لغت و معنی آنها توضیح لازم است. مثلاً: «طراز نو مبار بادشاهی» یعنی درگاه پادشاه نو مبارک باد. «تقدیر من لطف خورشید ذاتش» یعنی تقدیر من لطف خورشید ذات اوست. «تنویر یافت برشایان عالم» یعنی روشنایی یافت بر پادشاهان عالم. «وان فاق الوری فی الجبین و ان فصل» یعنی و او را در دو جنبه و فصل از نورش برتر است. «فروغ شاهی از رویش بود است» یعنی فروغ پادشاهی از رویش او است. «خوش آئینه شان سکندر» یعنی خوش آینه شان سکندر است. «جبین تفسیر قرآن مشکین» یعنی دو جنبه تفسیر قرآن مشکین است. «نو و ابر چون بلال ماه عید اند» یعنی نو و ابر او چون بلال ماه عید است. «نگه را عهد عاجز نوازی» یعنی نگاه او را عهد عاجز نوازی است. «چو کوه طور بخشش اوج رحمت» یعنی چو کوه طور بخشش اوج رحمت است. «سپهر از رفعت تختش بر شک است» یعنی سپهر او از رفعت تختش بر شک است. «جناب او سپهر فضل و احسان» یعنی جناب او سپهر فضل و احسان است. «کفش دریا و هر گشت نهر» یعنی کفش دریا و هر گشت نهر است. «حریف جو و او دریا و کان نیست» یعنی حریف جو و او دریا و کان نیست. «طیان از جو و او گاه تلاطم» یعنی طیان از جو و او گاه تلاطم است. «نه دریل کند مدبر سیریه» یعنی نه دریل کند مدبر سیریه است. «میان جو و بحر وجودشاهی» یعنی میان جو و بحر وجودشاهی است. «کشاد جبهه دارد و آئین» یعنی کشاد جبهه دارد و آئین است. «بجزویش بحر رشک و کینه وارد» یعنی بجزویش بحر رشک و کینه وارد است.

نخن را پایہ از محشر رفیع است
کلا مش زوز شرس حکمت دم
سکون و حرکت او در مواضع
مثل ازدانش او اگر کند گوش
خلافش قاطع عرق بنا است
بحکم او در آدبغت اقلیم
بطب عدل چون سازد مداوا
بضرب تیغ ظاہر و تھصیف
گر گردد کوب اوزیب گردون
نہ گردون بہر پاوش خمیدہ
فلک راسعی بر مفتحی شاہ است
چو در روز قورنای شہنشاہ
شود آئین الیکٹ باشبان گمر
کلہ از تارک فغورافستہ
زہر یک در تلاش باریابی
عرق گرد و دیا پیش دربار
کلہ گرد و دیا پیش دربار
جلی خصلت این شاہ غاری
چو زنجیر عدالت بست کسر

معانی و در بیان او بدلیج است
که با شکر و شکرش تقسیم عالم
با صلاح امور عامه واقف
فلاطون از مثل سار و فرعون
بهین تحقیق و تنقیح میا است
قرآن شریف شد از وی بنیج
ز ظلم آید بر وی اخلاط سودا
حساب جو او بر شکر و شکر
فریدون گشت پیش فر و دون
که خود را از ادب و اس کشیده
جبین بر عرق از وی گواهد است
هجوم غاسل گرد و بدرگاه
کنار چوب و دود و یور انرم
فریدون بر سر شاپور افتد
جبین گرد و عرق ریز از شتابی
کله هر سو جانب بحر زخار
که دریا حاضر است از بهر مجرا
عدالت پروری عاجز نوازی
خرد دارد سخن بر وی و لیخا

[illegible]

سخن را پایه از مدحش رفیع است
 کلامش زو ز شر حکمت و م
 سکون و حرکت او در موافقت
 مثل از دانش او گر کند گوش
 خلافتش قاطع عرق نباط است
 بحکم او در آید نعت اقلیم
 بطب عدل چون سازد مد او
 بضر تیغ ظاہر که تصفی
 ز گرد و کوب او ریب گردون
 نه گردون بهر پابوش خمیده
 فلک راستی بر مری شاه است
 چو در روز قورنای شه نشاء
 شود آئین الیشک باشبان گرم
 کله از تارک فغفور افتد
 زهریک در تلاش باریابی
 عرق گرد و دپای پیش و بار
 کله گرد و دپای پیش و بار
 جبلی خصلت این شاه غاری
 چو بخیر عدالت بست کسر

سخن را پایه از مدحش رفیع است
 کلامش زو ز شر حکمت و م
 سکون و حرکت او در موافقت
 مثل از دانش او گر کند گوش
 خلافتش قاطع عرق نباط است
 بحکم او در آید نعت اقلیم
 بطب عدل چون سازد مد او
 بضر تیغ ظاہر که تصفی
 ز گرد و کوب او ریب گردون
 نه گردون بهر پابوش خمیده
 فلک راستی بر مری شاه است
 چو در روز قورنای شه نشاء
 شود آئین الیشک باشبان گرم
 کله از تارک فغفور افتد
 زهریک در تلاش باریابی
 عرق گرد و دپای پیش و بار
 کله گرد و دپای پیش و بار
 جبلی خصلت این شاه غاری
 چو بخیر عدالت بست کسر

سخن را پایه از مدحش رفیع است
 کلامش زو ز شر حکمت و م
 سکون و حرکت او در موافقت
 مثل از دانش او گر کند گوش
 خلافتش قاطع عرق نباط است
 بحکم او در آید نعت اقلیم
 بطب عدل چون سازد مد او
 بضر تیغ ظاہر که تصفی
 ز گرد و کوب او ریب گردون
 نه گردون بهر پابوش خمیده
 فلک راستی بر مری شاه است
 چو در روز قورنای شه نشاء
 شود آئین الیشک باشبان گرم
 کله از تارک فغفور افتد
 زهریک در تلاش باریابی
 عرق گرد و دپای پیش و بار
 کله گرد و دپای پیش و بار
 جبلی خصلت این شاه غاری
 چو بخیر عدالت بست کسر

چو قہر او بدریاز کند سر
لگو ابرار کند قہرش نظارہ
چہ سان گرد و دودے شاہ جان
بدریا کرد او را دست تقدیر
بصحر اجادہ در پایش رسن شد
برای سیر اقبال شہنشاہ
دل پر داغ خود را کرد لاله
ہمار گشتش از بخت و از خون
و ویدہ چو بار و آہ سردے
و ہم سر و ششم اندرین بارغ
شہنشاہ خطاپوش و عطاپاش
ظفر را نام او تعویذ بازوست
یہ نرم عیش جمشید دل افروز
و عاگوے جنابش دین و دوست
پے عرض سلحشاہ والا
سعادتیست صفت چمن مرہ قور
شعلہ خنجرش الماس رنگ است
خنجر خنجرش از الماس سخت است
پے خون عدو از بس طہیدہ

صدف گرد و چو کانون گوهر احمر
تفتنگ آساجه از وے شراره
که خضم او بود هم سحر و هم سیم
زگر و اب و زو جوش طوق و زنجیر
فتاد و دامن صحرای کفن شد
عدو و رقیب باغ و داود و نوح
کز و داغ است یا قوتین پیاله
بنفشه نیل سیلهاے گردون
نخا و حیرش یال تدر وے
تماشا کردنی دار و چنین باغ
ظفر مند بر و چاپ تو لاش
شتم را خوف او صفر و لیوت
برزم جبین خورشید و سوز
نیرنگد آسایش فتح و نصرت
قلم شد قورچی پاشی و راطلا
ز نوک خنجر شاهی عدو کور
تو کوئی بر خوش رنگ است
که اعدا را بگز و بخت است
زبان از تشنگی بیرون کشیده

[illegible]

حجۃ الاسلام

مستحق

سر اعدا و گز شاه مستد را ام
 سر بر خون خصم و گز چون است
 بسر زان روی دارد گز نسبت
 سر خصم و کند شاه با ستم
 کهنه یا شاه نصرت آشکار
 بود و درین تحقیق تصویر
 ظاهر باشد نگار جلوه پیرا
 سپید مرد و چشم خنکون گر
 کمان ابر و صفت و گان ز تیرش
 ز اعدا از سر کشور شانی
 شمشیر که در جبهه صفه زرم
 نمود و از تیغ مدیانه زیبا
 پی تعلیم فوج جرات آگین
 سپاه جنگجوی شاه والا
 ز زخم نیزه چشم خون فشان کرد
 که تا بر گشتگان گریست اعدا
 بمقتولان خود و از تیر سر دم
 سپهر گز نباشد فوج شبه را
 سپاهش چون غروب و وقت نصیر

بجای

تج

نکته

در ظاهر

صراحی را ملازم می شود و جام
 چو سر خالیه و باز طولی است
 که باشد جنس را با جنس الفت
 چو دلو که گز رس بندند حکم
 بچین اول اعدا گرفتار
 بر خسار ظفر زلف گره گب
 که دارد از سلاح شاه اعضا
 و تمیش نگم و نباله خنجر
 ز قز نیزه شرف سر کشش
 باین اعضا نباید دلربائی
 الفت از نیزه خطی که عزم
 سر دشمن بجای نقطه با
 الفت با رقه فرمود و رنگین
 پیش تو دشمنان گردید پیدا
 مژه از ناوک نصرت نشان کرد
 بچندین چشم و مژگان خون چو دریا
 نکه از پرده اسرار حسرت و غم
 که ستد نور باشد داله مهر را
 کند دشمن بر اعدا وین تقطیع

سر اعدا و گز شاه مستد را ام
 سر بر خون خصم و گز چون است
 بسر زان روی دارد گز نسبت
 سر خصم و کند شاه با ستم
 کهنه یا شاه نصرت آشکار
 بود و درین تحقیق تصویر
 ظاهر باشد نگار جلوه پیرا
 سپید مرد و چشم خنکون گر
 کمان ابر و صفت و گان ز تیرش
 ز اعدا از سر کشور شانی
 شمشیر که در جبهه صفه زرم
 نمود و از تیغ مدیانه زیبا
 پی تعلیم فوج جرات آگین
 سپاه جنگجوی شاه والا
 ز زخم نیزه چشم خون فشان کرد
 که تا بر گشتگان گریست اعدا
 بمقتولان خود و از تیر سر دم
 سپهر گز نباشد فوج شبه را
 سپاهش چون غروب و وقت نصیر

چنان زد و گزرا بر فرق اعدا
 برنگ در نہریت می نمودند
 اگر تمش بدار احراب کفار
 صد لایا بدرون از شاخ ناقوس
 اگر عیش نمد سوت خنق رو
 نہدیش را اگر رفت ریچین کار
 قوی از تیغ او بازوے اسلام
 بحراب حساش از ارادہ
 پدفع شبہ و انکار عیا
 رئیس را جہاے سخن ہند
 رشید و دودمان نسل را تہور
 با فراط تہور و ستکاس
 مہاراجا اجیت الفاظ تاشن
 بگیتی مرزبان مار و از است
 برائے مار و گردید ناگاہ

که هرگز زب پر آمد از دگر حبا
که گویی کلید از دلب ز بودند
شعرا کفر را بر جسم زند کار
خرد چون مار در سوراخ ناتوس
گیر ز دغا کش در نام آهو
نخاں در نقطه گرد و خطیر کار
سطیح حکم او هم روم و هم شام
همه گرد و کشتان گردن نخاده
پیران می کنم شایب دعوی
که تالش می کشد تا کشور بند
که ممتاز است از اقران درین دور
بود بر همسران خود مای
به لفظ سنگی میگردد و تما مش
که نوک نیزه او مار و است
زرق و سبز و تیغ شهنشاه

[illegible]

تعیین نمودن پادشاه
اجیت سنگ پیرایه
ور آغا جلوس شاه والا
پے تادیب افوجے روان شد

ج ظفر منوج را بر راجه
مردش و آوردن دختر او
مرد و گوشت سر ز در راجا
سم اسپان زمین بزم نشان شد

10-21

چه فوجی بجز غار و ظفر میخ
 کنگ سنگ ارم کو آذر گشتا توپ
 سپه سالار فوج نصرت آثار
 رسول الله را فخر زنده گوین
 بوالاد و دمانی بے نظیر است
 امیر است و امیران را به سیما
 فروغ مهر شاهنشاه و الا
 نمایان از دل او چشم بدور
 مسجل دارد از مهر بتوت
 که مژمنون دست اوست در بیم
 برو جنگ نصرت آفرین است
 نه تنها او رنجید ریاض کار است
 از ان دستش قوی چکال دارد
 تو او را نا علی بشمر به انگشت
 به جده خویش دارد این مهابت
 از ان در زرم باشد نصرت ایجاد
 چو ایجادش از ان هر دو نام است
 ز فواید و زخان قدرش بلند است
 بر لبه دریا بن مثل نیست

در این

حباب اوست خود و موج و تیغ
 کلهک بجلی تهاج کلهک توپ
 امیر صاحب شمشیر خون بار
 امیر المومنین با قسرة العین
 امیر این الامیر این الامیر است
 که سر باشد رئیس جمله اعضا
 خلافت رتبه ایزد نقال
 چو از مصحف شعاع سورة نور
 آباء کرام ارث فتوت
 ظفر مفتون تیغ اوست در زرم
 نشان از امیر المومنین است
 که تیغش نیر یار و ذوالفقار است
 که زور از مومنان لاشمال دارد
 بهادر در بها و ریش بر پشت
 بود کار اسد شمشیر سیات
 که هست او از حسین و از علی یار
 مرکب نام او از هر دو نام است
 شرف زاجداد خود او را پسند است
 مکمل در لطافت چون گل نیست

سکه و آب تیغ اول نشانی
 بسیار نایب کنند و فایده بخت
 بپوشان خط و درستان را
 ۱۱
 اگر باشد و نمی بیند و انصاف است
 و تو ایست با نعم و شرف و نایب
 از نایب است و از نایب است

تو می بری کجای

۱۲

سیادت جانم بر افتخار است
 شایا جمله خاطر خواه گویند
 ز نامش بجز زان رو کوتهی کرد
 نه بیند هیچکس و در برم و در زرم
 منظر چون بر در نامه رنگ است
 سپسار لاریا لشکر روان شد
 بپوش آه چنان دریای لشکر
 چنان و در جنبش آمد کوه و صحرا
 پیر اهل کسب و صحرای چین چون در
 زبهری لشکر از دل بپوش بسته
 نگرد از فوج بالا سر کشیده
 بپوشید آسمان را گرد و هامون
 چو راجا لشکر نصرت اثر دید
 ز شمشیر سپه سالار رسید
 شکوه او چنان بر خیزد تا رفت
 تدریج خوش را بال و بر رخسار
 بدل گفته که ز رخسار طاقت نیست
 من هند و تخمین زان کشم فرق
 قوی تاثیر شد در دل پیش

که اینها چون گل و آن چون بهار
 چو فرزند رسول الله گویند
 که بجز از جود او پس او تهی کرد
 بطیر او امیر صاحب عزم
 خطاب او از ان فیروز جنگ است
 ظفر با قوج شای بهمنان شد
 که در دست غوطه خورد و شومش
 که شد هر کوه موج و دشت دریا
 گنگن بود و دشت گنگن کی او تهی کهور
 بیک میدان قیامت پس نشسته
 که رنگ از چهره گیتی پرین
 مگر زان نامه او گردید که وون
 بساط ملک خود را بسپردید
 ز موج آب آتش بار رسید
 که دل در دیند حبت و بی پست
 نهال طاقش را یک پر خیت
 علی چون آمد این عهد و حسیست
 که اکثر بر سیاهی میزند برق
 زهم پاشید و راق شکیش

و در ملک خود را سپرد

زمسکن سرکن ویرکن بدر زد
 بے هر جا پرافر از و عسل نور
 مکان شهر خالی از کین شد
 سپه سالار ضبط ملک او کرد
 چو راجه اشراع ملک خود وید
 بناچار از براسے حفظ ناموس
 زون نقش ترمود پاک شسته
 بار سال جگر پر کاله خویش
 پری پیکر بے عصمت نقابے
 ز عصمت و رحیا بعید خود را
 ز فیضان مہیب مشکو سنی
 گزین کرد از براسے نذر والا
 روان گشتند فیضان سوے درگاه
 ز اسپان کانه رنگین گزین کرد
 بدرگه آمدند اسپان خوش گام
 و گرانواع تشوقات رنگین
 بدرگاه جهان بانی روان کرد
 شنشہ خواند مضمون مبارک
 بحکم اقتباس امر او ضح

دلش از شهر بند تن بدر زد
 از آن میدان گریز و طغلت از دور
 برای نفس او بارش نگین شد
 به تالیف قلوب خلق رو کرد
 ز تالیف سپه سالار بشنید
 که تا بر هم نماند دست افسوس
 شفاعت از سپه سالار حبه
 تو شربت با شاه طغر کیش
 سپهر مقنعه را آفتاب
 چو بود در برگ گل زردید خود را
 قوی بیکل چو سپرخ آبنوسی
 فرون از وسعت دامان صحرا
 بدریا باشد ابر تیره را راه
 که با منون را پر از آهوی چین کرد
 سلیمان را بو ذخیل پری رام
 که باشد یاس در گاه سلاطین
 بصدع بحر و ادب عرض مان کرد
 اجر لاشکر ان هوا سحر کارک
 فان جنحو انخوا سلم فاج

[illegible]

قصه می میر علی بیگ برای

باران آمد و غل
جست و غلای می نور
در کشتی و ملک طاعت
که در قوم نورانی ظهور
و منی ساچمها که در صورت
خداست از اوقات
شعله قان خیل و
قانون خیال و
که اندرین قانوست با
چراغ از کبریا
۱۶
عشق و دیار و
و شمع و شمع
چراغ و شمع
در چه می بیند قانوس
که گویند طاعت نور
گرد و گرد و آسمان
چشم است از شمع
شعله و شمع
باشد و شمع که در کبریا
و شمع و شمع

ز نور شمعها کاند ز طهور است
صفت قند یلما در محفل سور
بلورین چلیچراغ پر تو انداز
نه بزم از چلیچراغ آرایش افروخت
شعل چلیچراغ غان بلورین
صفت فانوسها چون گنبد نور
زهر فانوس بنید چشم انصاف
به فانوس خیالی دین مانوس
در آن شب بود بر فانوس رنگین
هزاران مشعل تابنده چون ماه
شعل مشعل تابان دل افروز
بر که گردن طلعت بدین
چراغان آنقدر هر سو سر روان
جهان از بس لباس نور پوشید
طرب کرد از چراغان شانه ز
چراغان می نمودند از غل
چراغان جمله تن گشته و بانها
دعا کردند بفرشاه چون من
چراغان کنول مشرب شگفته

سراسر بزم هر سوستان نور است
بیایغ بزم هر سو خوشتر نور
تجلی خرمین نور دل افروز
بحوم اختران بهر تماشا است
انشاء افروز چون در صبح پروین
با انواع تجلی گشت معمور
دل نورانی از پیراهن صاف
نظر و سیر رنگ بال طاوس
حباب نور و دریا شکین
شعل آمو کرده کوچه و راه
برنگ پر تو حسن گلوسوز
دو شاخه کرد مهر مشعل منیا
که گیتی آسمان شد از چراغان
تجلی از دور و دیوار چو شید
که در هم داشت شب زلف معبر
چو برگ از خوان در و شست سنبلی
فتیله گشت بر شکل زیانها
که شمع سلطنت زو باور و شن
عجب بین کنول در شب شگفته

نسخه

بے شاہ است خوشید جهان تاب
چو آئین سواری شد مرتب
شهنشاه جهان بخش و جوان بخت
طلب فرمود پو شاکی و لایق

کنول چون ویدنیور شکفت شاداب
کشود از کاکل خور یک گره شب
که چون خورشید وار از قلمک تخت
که گشای از بهارش گشت گلرین

رنگ آمیزی پوشاک جوہر

بزرگ آینه‌ی پوشاک و الا
 ورق درخت حریر برگ گل شد
 چمن را خوانچه خلعت بدو بست
 چو داد او دل بستن چیره را شیخ
 چو شاخ گل بس پیچیده دستار
 بس پیچیده چون خورشید انوار
 بهر چرخش دل اهل نظر بند
 ز سر تیغ مرصع چشم بدو در
 بود سر تیغ تابان مرد ماحس
 چو بجز اعستلار و جوش براوج
 نگارین جامه چون گل به برگرد
 مراکت در قماشش آینه ان بود
 نه شبنم جلوه در گل بر ورق کرد
 منقش به چو دیباچه چمن بود

قلم طاوس رنگین شد در امل
 سخن و جلفیه عطر آلود مل شد
 که شاه چم نشان پوشاک پوشست
 نمود از ملبس ستم الله ته بیج
 که هر پیش بود چون موج گلزار
 ز موج نورا قدس چیره زر
 چو در خط شعاعی ذره چیست
 عیان شد معنی نور علی نور
 ز بحر اعتلا موج جواهر
 جواهر جاوه گرشد موج در موج
 که دولت تارش از نور نظر کرد
 که بار یوس گل بروی ران بود
 گل از شرم تمناش او عرق کرد
 معطر چون نسیم پیرهن بود

20

100

62-117000-1

10

27

24

100

۱۰۰

57

100

100

الحمد لله

10



پیشوئی سید محمد علی شاہ

12

تو خورشید نور بخش چشم اسید
 سفاکش آن قدر تو گلشن بود
 ز بس دولت برو نالیده مرگان
 آتو در چرخ گل بافت زو افون
 گریبان از شکوه شان شاهی
 گریبان راز رخ زیب و نجاست
 بهارین جنبه شاد و مال
 مدح آستین فسیل آمار
 ز چین آستین جو و پرور
 نگارین بند با غارتگر هوش
 ز نامه نیم نشان برین جان یافت
 لعل آینه کرد با هر بند پیوند
 از چین و خند از رشته جان
 با آتش که دل بروست نداشت
 حریف و آتش و جبهه کردن
 به وسعت دامن شعله پیوست
 قمارش آتش از بس تنگ بود
 نو آید دلا ویرش بدامن
 خور از خط شماعی کرد رشته

از زبان

از زبان

از زبان

تو گویی بافتند از تار خورشید
 که گلهای گویا عکس چمن بود
 آتش از خط شمع کان نمایان
 بهین دریا زیت معج و رموج
 تجلی سطح نور آینه
 که این خورشید و آن صبح بهارست
 به و در قافه سر سبز آفتاب
 زوریات کرم منبر گریه بار
 شکرت فضل جلوه گستر
 بهار یک چمن زیت و آغوش
 از تار تخرک میتوان یافت
 به بند راه لگا و غاسل بند
 نگارستان چین از کس نمایان
 بر تن ماهیبه شمع بهارست
 چو سر و خوشنما و حسن گلشن
 که وسعت دامن و امان در پست
 به پیش طاعت او چشم شکست بود
 چو معج سبزه برگرد گلشن
 به این جانه زیت سرشته

از زبان

ز مژگان سعادت سوزن اندوت
 نجات دامن از نازک ادوائی
 ز سر خد گریبان تا بدامن
 میان بند و زخشان بر کمر بست
 علم او لعل در نشتر ضیاء است
 جبین هر دو علمها گزیده
 میان بسین نگه را پیش از ان داو
 به بالا بست شاهنشاه والا
 نه خمر داو ریت شان شاهی
 قماش کابنی نازک ترا ز گل
 جواهر پوش شد شاه فلک قدر
 شهنشاه است مخبر فیض پرو
 از ان پر کرد از گوهر بر دوش
 ز شرم عقیق شاهنشاه والا
 پدو است شد شبه قدسی ظاهر
 ز مژد و در میان رخت سپهر
 به لعل از رخت شاهی پیا بدوت
 نه الماس است و بر پوشاک تابان
 بود و کیمراج ز روی نیست قال

که بر نام خدا این جامه را دوخت
پا پشت چشم خو بان خطائی
همه جوش گل گشت و هیچ گلشن
که در بار از علمایش گدازت
چو خورشیدیکه در وسط السماءست
و تا خورشید کس کیجا ندیده
که از خیر الامور او سطر نشان داد
که بر بند مر قع همچو جوزا
بد ریا باشد الحق جان های
طراز دور دامن چشم بلبل
ز انجم می شود سپر آینه بدر
پیر سبک لالی تلو گستر
که در بار بود گوشه در آغوش
جبین بر عسوق دار در شیا
مر صغ پوش ز الوان جوهر
تو گوئی جلوه گردن خست سبز
که زنگ سلطنت از شهبافروخت
که گوید پادشاه دولت در شان
شعاع آفتاب اوج اقبال

[illegible]

مثنوی میر عبدالحلیم بلکاری

چون در کسب کمال
نشدید از کمال
مهر و پرور
نشدید از کمال
چون در کسب کمال
نشدید از کمال
مهر و پرور
نشدید از کمال
چون در کسب کمال
نشدید از کمال
مهر و پرور
نشدید از کمال

دریا قوت ست در پیرایه منضم
نه رنگ نیل از پیرایه تاپید
برای بادشاه هر چه گزیده
بهار عیش شد بر وجه دل خواه
زمر و سبز و لعل از غوان کرد
برنگ نترن الماس تابان
مطر الاله از قوت روشن
از ان شد این چمن شاد و پاینده
ز تر صبح جو اسر شاه والا
تو کوئی بهر شاهنشاه نوشته
کلا و آویز الوان جواهر
زمرات صمیر نور آگین
کلا و آویز صمیر صمیر
حامل از جواهر در بر و دوش
حامل را محرف با هم و نیت
دو چرخ بر گهر شتاق گشته
شبه والابدست وجود پرور
چو در تشکین دلهاست ما هر
جهانگیر درین جشن عوسی

که شد رنگ جلالت شمع مجسم
طرب بروی سوا و دیده مالید
فلک کرد ست عین الهمز دیده
چمن پیرایه پوشاک شهنشاه
بنفشه نیل بخت نشان کرد
گل خیمه ز کبریا و جشان
گهر در رنگ شبنم زیب گلشن
که باشد آب و رنگ او همیشه
بیاز و بست باز و بند زیبا
فلک تعویذ از بال فرشته
نشد بر سینه بے کینه ظا هر
عیان شد پرتو اسرار رنگین
نمود از لوح مخفوظ آیه نور
بهار غنچه باز و یک چمن جوش
زیب از بند سه اشکال انجیت
به هم پیوسته و از هم گدشته
زالوان جواهر بست زیور
بدست آورد دلهاست جواهر
بجا آورد رسم دست بوسی

بزم و منگای و میان بود
 جواهریت بر هر عضو صفت
 جواهر افروغ از شهر یارست
 بود انگشت تیر شاه و کرم
 از آن روز بر حکم از زمین است
 آتاقه بر سر شاه طرب قال
 رخ شمع انوار تجلی است
 و رخشان جینه چون خورشید انور
 قد شاه است چون زینده سرو
 پله سربز می شاه فلک تخت
 طلانی طره و روی و افروز
 و مید از طره خورشید نیت
 شکفته مهره چون گل درخبل
 مرصع طره در گوشه سهر
 جواهر نغمه رنگین خیالی است
 و رخشان سهر بر سر شاه بستند
 عیان از سهر نور انقاسی
 شهنشاه بر حمت بود یاران
 بغير از سهره شک که دید

که سر سبز بتی دولت زو عیان بود
پر طائوس باشد زیب مصحف
که آب و رنگ گلشن از بهار است
بدست او خط بر کار عالم
که از فیروزه چرخ نگین است
پهویه ای چون لعل عید اقبال
به چاکه کامل آن شمع گلگی است
سعادت میزند بر گرد او سر
نمایان جیفه چون رنگین درو
ز جیفه ساخته دست دعا بخت
گل خورشید فیض صبح نوروز
گل صد برگ نور از باغ خلعت
فروغ طره دروخته خورده گل
چو ماه نو خم او جلوه گستر
که مر و ارید مضمون زلالی است
که است در دل از چشم شکسته
چو از نه فلک خط ششایی
ز سره سلیم مر و ارید یاران
که انجم کرد و یار بر روست خورشید

[illegible]

<p>نمودے سہرہ اش پر رونے زیبا بجہ عطر آگین بود پوشاک پہ قسم داشت بویہم بود و ہم تار و راج شمیم عطر شای ز طیب خلق شاہنشاہ والا شمیم عطر و خلق شاہ خوش دم نہ عطر ست آنکہ نزد معنی آگاہ شمیم عطر چون افشانہ کامل درود از ما بروج مصطفی باد و حسلے اسد و باب العطایا</p>	<p>چو شبنم کو کند پر برگ گل جب کہ گشت از رونے مطهر مغر اوراک کہ کوئی دادہ انداز عطر اہلکار نمودے شکل ہر بینی چو ماہی و وہا لگشت بوی عطر اعلا چو رنگ و بوی گل زیندہ باہم مجسم گشت خلق شاہ جہاہ درود از ہر زبان بگفت چون گل جناب او پناہ شاہ ما باد عے اخیر الورے فخر الہر ابا</p>
---	---

شمیم عطر شای

مخبر

<p>بہار از شوق سامان رقم کرد ز برگ نسترن اوراق اطلس کہ در ہنگام فیض صبحگاہی بسیر گاشن ایران فرستد بتان ہم از مال شوق تعبیر دوات از چشم افسون خوان نمودند ز موج سرمہ بس نیزنگ کردند بیاض دیدہ را کردند اوراق</p>	<p>دوات از لالہ و زنگس قلم کرد بر واز تار سنبل نقش مسطر نویسد نسخہ پوشاک شای جو آنے از پیہ ایران فرستد پے این نسخہ نیزنگ تصویر قلم یکدستہ از شرکان نمودند نکہ را چون مرکب رنگ کردند رقم کردند شہر آشوب آفاق</p>
--	--

لکھنؤ اور دکن کے لکھنؤ میں خوش و بہتر ہونے
باشکریہ دار پیر سے خواندن و چون خوشی داشت
وقت سہ ماہی آن کے راکہ کا ذکر و علم از دنا
سب خوشی آن کرد و لکھنؤ میں لالہ و ہر دار
۲۲
آدم از زبان شہر کہ بہترین شہر
نشد کہان قلم از دکن و شہر سب از شہر
کہ زبان کتابت و قلم و شہر سب از شہر
و سب از شہر سب از شہر

بسم سامی منت نهادند
 ندیدم در کتاب هیچ ماهر
 کتب موجود و یاران جمله حاضر
 ز جشن خسرو بشید آیین
 ز سحر و صفت شاهنشاه و والا
 ز مهر مصرعه سر و غم شکستم
 نقشب گریختار و سینه صاف
 مرا بس خلعت تحسین شاهای
 پرتسین شهنشاه و سخن سنج
 پاکشیر خنجر فیض آشار
 خواب بده بر ور را پاس

که از پوشاک شاهي نهمه دادند
 باین تفصیل پوشاک و چو
 زحرف شان ریاض فصل نام
 سخن راوده ام پوشاک رنگین
 جواهر پوشش کردم شتوی را
 سخن را سلک مروارید بستم
 همه تحسین کنند از روی انصاف
 که باشم در سخن سخنان سپاهی
 سخن گردد گنج معنی شود گنج
 شود نظم طلای دست افشار
 که شاه و جم نشان جوهر ناست

گوهر زمینی

قلم دیگر جو پیل خوشنوا شد
چون ریت یافت خلعت از شهنشاه
بهرو خواند از براس کامرانی
نشارش بقتدیکان نمودند
نشار از بس گهر گردند مردم
به محفل مجرب ز آفتاب است
عدور از ان شکوه و شوکت و فر

چمن پر اسے اصل مدعا شد
گل افشان شد بہار بارک اللہ
لبہفت آسمان سنج المثنائی
چون نقد کان کہ نفت جان نموده
زمین شد آسمانے پُر ز انجم
سجود خود و رب و چون سجا بست
سودا شد سپند و سینہ مجسم

[illegible]

<p>سپند و مهران بزم و ایشان شکر کردند در کام و دهر</p>	<p>چونون ان یکاد و نقطه آن بلاگردان او شد گردش دهر</p>
<p>طلوع بدر شب برات اسب تخت وان</p>	
<p>پس آنگه پیش آوردند تخت بهین تخت مرصع از جواهر شعل مهر از نگش نمایان جواهر جلوه گرد و سچو انجم بکارش کرد صرف او ستاد ما هر از ان رو مجمع زر و گهر شد رفیض جویشا هند شاه دوران بود هر لوحه اش در چشم اسب ز فوط شوق شهر مد هوش گشته بدولت شد سوار تخت اقبال شنش آفتاب عالم آرا فرود اقبال شاهي تخت را شان به پایوش سران از جهان شد دهد تا دوش خدمت تحت شه را روان شد شاه با شان و تمل رفیض شاه گیتی گلستان شد</p>	<p>به پایوش چیر چون زرین درخت ز گلمایش بهار عیش طاس نور عالم افسه وزی خوشان فروغ نور پاشی در تلاطم زرا ز خورشید و از انجم جواهر که جای بادشا و بحر و پر شد امام مجر گشت و قبله کان برنگ جبهه اقبال جاوید همه تن صورت آغوش گشته سعادت در چلو بدخواه پامال بود برج تجلی تخت والا بغیر اید نگین زیب نگین وان ز ریشه جان یافت زان تخت وان بدل باله هوش سر ماه مهر را گل افشان شد گلستان فضل زمین بالید چارم آسمان شد</p>

منوی میرزا علی بن ملک
۲۴

کرمان

1000

مجلس ۱۲۸۱

100-443887-100

100

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

کتابخانه
مکتب
۲۰
کتابخانه
مکتب

و قد وقت است ای عزیزم اول نسخ و قاضی
بین کسر اول بروزن کین عظمت باشد و
انقضا کسر دوم شده و گذرید هر چه بر سر
همین بزرگ افتد که

وہ ہندوستان
شہور مسلمان ایران
سے فقط وہ اسے غلامی اور کفر سے
بچنے کے لیے غلامی اور کفر سے
اول و آخر ان کے لیے
نہیں بلکہ ان کے لیے
وہ ہندوستان

از آن روز در رکاب شاه والا که سبکچشم از سوئے رانی دل در رکاب بادشاه داشت	نبود آن عمده درگاه بچهار در سویم سینه بانی برنگ سجده در محراب جا داشت
--	---

طابق	
------	--

بچو خرم خلق از آتخم زیاده
 تصادم آتخنان شد ایضا و
 نهیب چو بداران و یساول
 صدائے دوزباش پیش پیش
 گریزان بے ادب از بیم حجاب
 ز بیم حاجبان تند گیند
 منوّه چو بهای چو بداران
 عصا های کوزک کز زنا باند
 عصاد و دست چاوشان پر کین
 از چاوشان به خلق افتاده غوغا
 کرده و پر شکوه گرداران
 بزنگ صبح در نیت نذائی
 ز گردنقه بردوش بین برز

بباغ بندگی چون گل پیاده
که ره در کوچه برگ بست پر خون
روار و رنجیت در دامن و گل
پیراس انداخت در ولها صد پیش
چو فلفل وحشی از اشعار صائب
نفس پر گشته از لب سوسا سینه
نیکو از تو زن سر و خرامان
به پیش نه خطوط آفتابان
نفسه تان به از پنه رجیم شیاطین
به جوش آمد ز باد و تند و دریا
زیاد از قطره های جوش باران
بود در دوش شان گز طمانی
نمایان گشت ماه از کوه البهر

زخمی سقیان

نستقیان کوهر پاش درگاه	گروے پیش پیش هوکب شاه
------------------------	-----------------------

اندر بیان
و در بیان
از مردم این خاک
بهمی است و گویا
و نام پهلوان

<p> جہان سرسبز شد عالم گلستان قمر و از رشک زلف منباش مشک شکوفہ آفتاب دروے فراوان شرہ از لاله ہائے جہت آگین ز سر سبزی سر و وقار گل نہالش آن قدر نازک نشان بود طراوت می چکید از برگ بر شاخ چنین آراکش جشن عروسی </p>	<p> ازین سرسبز گلزار خسرو امان ز مرد شد ز موج سبزہ اش خشک کہ گوی کما نشان عکس خیال است چو شاخ ارغوان گردید زنگین بنگہ گشت تندر و و دیدہ پیل کہ بار رنگ بر برگش گران بود دهن سیکر و شیرین میوہ در شاخ نہ روی در جہان بین نہ طوی </p>
---	--

داستان شکوہ آرائی فیضان

<p> قلم چون وصف فیضان کرد تجریر چنان شد از قلم ہر سطر مرقوم صف پیلان بست کوہ تلال بشوکت ہر یکے گردون پناہ بہین خرطوم این فیضان انہو بہ خرطومش کچک وارد دادائے بود خرطوم را بر سر بھارے بود خرطوم بر پیشانی فیضان بود بالائے سر خرطوم فیضان بہ خرطوم آن خرطوم سبزی بایات </p>	<p> بروئے صفہ شد ہر سطر تجریر کہ گوی رنجیت زنجیرے ز خرطوم سراے را بہیت کرد و پامال کچک چون برق در ابر سیاہ نہنگے گردید بر سر کوہ مسلط عقبے بر اثر دہائے فراز قلہ کوہے منارے چو مقتیاست کہ باشد بر سر نیل چو سرو جلوہ گرد و سنبلستان نشان پایے حضور و اظہامات </p>
---	--

شعری میرزا کاظمی

مجلس خورشید
فتح الحلب بفرمان کرامت
در روز بیستم محرم الحرام
مجلس خورشید وادوات خورشیدی
مجلس خورشید وادوات خورشیدی
مجلس خورشید وادوات خورشیدی

[illegible]

جوامعی اسپان

چو شد در وصف اسپان خامه جواظ انامل جلّه و مضت را وراق تلق چون راه بر سطح ورق برود کوئتمان در رکاب خاص بودند	نه بختی معنی از شوخی و الفاظ قلم همچون شجلی گشت سباق تجربیک از همه قصص السبق برود که چون خیل پری رقاص بودند
--	--

[illegible]

وہاں سے لے کر وہاں تک ہر طرف سے گونج رہی تھی۔

که چون قطره سیاه پرواز
 بهارین کاشن صحرا شوخی
 سزد این گوی را از برق چو گان
 کنش پوش طلسم گلاب گردون
 صبا آشفتنی از سر گرفت
 که دین شمع روشن در رخ باد
 بود چون گنج باد آورده خسرو
 دوال شان کند دوش عت
 که آتش بخت میگردد ز دامن
 نمایان در رخ چون در شفق برق
 که ازین هر دو بال شان بودیت
 که گوی سبزه بر آب روان است
 که آمد در نظر چون صبح نوروز
 که در جستن زند با برق پسو
 زبایش سبیل تر رسته انبوه
 بود چون برق هم خوشترنگ هم تند
 گر برده ز خورشید سبک رو
 بود آبش چو گلزار خرامان
 یک چون نقره جنگ صبح اقبال

عرق از جبهه شان گر شود باز
 گلستان بهار آراست شوخی
 چو کوسا ز دلم بهنگام جولان
 بود از تندی این خیل گلگون
 چو کاکل قص شوخی در گرفت
 بغیر از کاکل زربافت اجیاد
 طلایی ساز آهنا در تنگ و دو
 رکاب شان هلال عید نصرت
 بریزد این زین گرم جستن
 مرغ ترین بهشت و ساز برق
 هوا گردی شان چون مرغ پست
 مسرت بختی سنجاب از ان است
 نشاط انداخت دل از دیدن نور
 بود مشکلی چو چشم شوخ آهو
 کشت خوش لقا چون قنقه کوه
 سترگ از تندی با و صباکت
 سهند و سمرق در رفتار و در دو
 چو چشم بار ابلق شوق جولان
 یک چون نیک گردون عدو مال

۳۲
 که چون قطره سیاه پرواز
 بهارین کاشن صحرا شوخی
 سزد این گوی را از برق چو گان
 کنش پوش طلسم گلاب گردون
 صبا آشفتنی از سر گرفت
 که دین شمع روشن در رخ باد
 بود چون گنج باد آورده خسرو
 دوال شان کند دوش عت
 که آتش بخت میگردد ز دامن
 نمایان در رخ چون در شفق برق
 که ازین هر دو بال شان بودیت
 که گوی سبزه بر آب روان است
 که آمد در نظر چون صبح نوروز
 که در جستن زند با برق پسو
 زبایش سبیل تر رسته انبوه
 بود چون برق هم خوشترنگ هم تند
 گر برده ز خورشید سبک رو
 بود آبش چو گلزار خرامان
 یک چون نقره جنگ صبح اقبال

که چون قطره سیاه پرواز
 بهارین کاشن صحرا شوخی
 سزد این گوی را از برق چو گان
 کنش پوش طلسم گلاب گردون
 صبا آشفتنی از سر گرفت
 که دین شمع روشن در رخ باد
 بود چون گنج باد آورده خسرو
 دوال شان کند دوش عت
 که آتش بخت میگردد ز دامن
 نمایان در رخ چون در شفق برق
 که ازین هر دو بال شان بودیت
 که گوی سبزه بر آب روان است
 که آمد در نظر چون صبح نوروز
 که در جستن زند با برق پسو
 زبایش سبیل تر رسته انبوه
 بود چون برق هم خوشترنگ هم تند
 گر برده ز خورشید سبک رو
 بود آبش چو گلزار خرامان
 یک چون نقره جنگ صبح اقبال

که چون قطره سیاه پرواز
 بهارین کاشن صحرا شوخی
 سزد این گوی را از برق چو گان
 کنش پوش طلسم گلاب گردون
 صبا آشفتنی از سر گرفت
 که دین شمع روشن در رخ باد
 بود چون گنج باد آورده خسرو
 دوال شان کند دوش عت
 که آتش بخت میگردد ز دامن
 نمایان در رخ چون در شفق برق
 که ازین هر دو بال شان بودیت
 که گوی سبزه بر آب روان است
 که آمد در نظر چون صبح نوروز
 که در جستن زند با برق پسو
 زبایش سبیل تر رسته انبوه
 بود چون برق هم خوشترنگ هم تند
 گر برده ز خورشید سبک رو
 بود آبش چو گلزار خرامان
 یک چون نقره جنگ صبح اقبال

مهشوخی عیان از چپم دم
چو گام نشان بهندی آشنا شد
به بیدان انچنان در دو درانید
اگر آئینه باشد قرش سیدان
چنان در نرم رفتاری درایند
خرامان چون نگار جلوه گستر
به جلوه چون بسیار ایند گردن
گیربان زیبی شان وقت رفتار
به جستن جستن از بهت گمارند
و ثوب شان تجب آفرینست
قوانم گرم گل بازی ابر صر

می جستن نمان در ساغر سم
 بهر گامی پیا برج العصا شد
 که صحرای سبکی خود نمایند
 نیفتد عکس شان از تزی شان
 که بر تار نظیر جوان نمایند
 نشاط نشاءستانه در
 صراحی یا گوید و سجده کردن
 کند رفتار را دامن گلزار
 قدم بر سبزه عت گذارند
 مثال ظفره نظامین است
 پیچر باد و بیانی شناور

ہوایمائی جلو داران

جاوہداران آہو تک صبا پے
 زود یک شہ پر پرتار گے
 نمایان رنگ شان چون خیمہ گل
 و ویدن با پیریدن کردہ انباز
 ملازم پاکو تل ہاے ریاحی

پتندی نرودرس چون نشیمن
چو پد پد و دیو اگر دی سبک
صدائے آن نسیم شور بیل
چو فکر شعر بالاد و سبک
ز میان چو ساغر با صراحی

شعبه روانی ششباری

قلم در وصف آتش بازی آمد

شہاب آسا بچیان سازی آمد

۱۰
 بیست و یکم
 پنجشنبه ۱۰
 ۱۱
 شنبه ۱۱
 ۱۲
 یکشنبه ۱۲
 ۱۳
 دوشنبه ۱۳
 ۱۴
 سه شنبه ۱۴
 ۱۵
 چهارشنبه ۱۵
 ۱۶
 پنجشنبه ۱۶
 ۱۷
 شنبه ۱۷
 ۱۸
 یکشنبه ۱۸
 ۱۹
 دوشنبه ۱۹
 ۲۰
 سه شنبه ۲۰
 ۲۱
 چهارشنبه ۲۱
 ۲۲
 پنجشنبه ۲۲
 ۲۳
 شنبه ۲۳
 ۲۴
 یکشنبه ۲۴
 ۲۵
 دوشنبه ۲۵
 ۲۶
 سه شنبه ۲۶
 ۲۷
 چهارشنبه ۲۷
 ۲۸
 پنجشنبه ۲۸
 ۲۹
 شنبه ۲۹
 ۳۰
 یکشنبه ۳۰
 ۳۱
 دوشنبه ۳۱
 ۳۲
 سه شنبه ۳۲
 ۳۳
 چهارشنبه ۳۳
 ۳۴
 پنجشنبه ۳۴
 ۳۵
 شنبه ۳۵
 ۳۶
 یکشنبه ۳۶
 ۳۷
 دوشنبه ۳۷
 ۳۸
 سه شنبه ۳۸
 ۳۹
 چهارشنبه ۳۹
 ۴۰
 پنجشنبه ۴۰
 ۴۱
 شنبه ۴۱
 ۴۲
 یکشنبه ۴۲
 ۴۳
 دوشنبه ۴۳
 ۴۴
 سه شنبه ۴۴
 ۴۵
 چهارشنبه ۴۵
 ۴۶
 پنجشنبه ۴۶
 ۴۷
 شنبه ۴۷
 ۴۸
 یکشنبه ۴۸
 ۴۹
 دوشنبه ۴۹
 ۵۰
 سه شنبه ۵۰
 ۵۱
 چهارشنبه ۵۱
 ۵۲
 پنجشنبه ۵۲
 ۵۳
 شنبه ۵۳
 ۵۴
 یکشنبه ۵۴
 ۵۵
 دوشنبه ۵۵
 ۵۶
 سه شنبه ۵۶
 ۵۷
 چهارشنبه ۵۷
 ۵۸
 پنجشنبه ۵۸
 ۵۹
 شنبه ۵۹
 ۶۰
 یکشنبه ۶۰
 ۶۱
 دوشنبه ۶۱
 ۶۲
 سه شنبه ۶۲
 ۶۳
 چهارشنبه ۶۳
 ۶۴
 پنجشنبه ۶۴
 ۶۵
 شنبه ۶۵
 ۶۶
 یکشنبه ۶۶
 ۶۷
 دوشنبه ۶۷
 ۶۸
 سه شنبه ۶۸
 ۶۹
 چهارشنبه ۶۹
 ۷۰
 پنجشنبه ۷۰
 ۷۱
 شنبه ۷۱
 ۷۲
 یکشنبه ۷۲
 ۷۳
 دوشنبه ۷۳
 ۷۴
 سه شنبه ۷۴
 ۷۵
 چهارشنبه ۷۵
 ۷۶
 پنجشنبه ۷۶
 ۷۷
 شنبه ۷۷
 ۷۸
 یکشنبه ۷۸
 ۷۹
 دوشنبه ۷۹
 ۸۰
 سه شنبه ۸۰
 ۸۱
 چهارشنبه ۸۱
 ۸۲
 پنجشنبه ۸۲
 ۸۳
 شنبه ۸۳
 ۸۴
 یکشنبه ۸۴
 ۸۵
 دوشنبه ۸۵
 ۸۶
 سه شنبه ۸۶
 ۸۷
 چهارشنبه ۸۷
 ۸۸
 پنجشنبه ۸۸
 ۸۹
 شنبه ۸۹
 ۹۰
 یکشنبه ۹۰
 ۹۱
 دوشنبه ۹۱
 ۹۲
 سه شنبه ۹۲
 ۹۳
 چهارشنبه ۹۳
 ۹۴
 پنجشنبه ۹۴
 ۹۵
 شنبه ۹۵
 ۹۶
 یکشنبه ۹۶
 ۹۷
 دوشنبه ۹۷
 ۹۸
 سه شنبه ۹۸
 ۹۹
 چهارشنبه ۹۹
 ۱۰۰
 پنجشنبه ۱۰۰

از چادر های گلرنگ و لاونیز
بود و چادر گلرنگ خطا هر
شب از جوش هوای باورین غید
هوای غم سیر آسمان کرد
پای تعلیم حرف روشنائی
میان دو دود نمود و هوای
هوای پر غم و دود و شکوین
ز موج نور متاب و ستاره
زمین بهر شازاز کان لباس
چنان در و دود نمود و ستاره
نمود و روشنی جام متاب
نه هر جا کاسه متاب زد جوش
شد از پنجه پتو پچول خشان
شجر با از طلائی صاف کردند
درخت آتشین از خوش بهار
گل سپین بهر جانب و مید
انار از دانه بالهاے خندان
آتش بازی گل کار زیب
شعاع چو کھڑی چون تند گل افشان

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

مفتویٰ میر عبدالحلیم گلگامی

ہو اوچون چو در شای شد گهر زین
 بهار آتشباری از جوهر
 نگارین جانم زرتار پوشید
 بهر جانب جریب ز رروان کرد
 فلک شد صفحه صرف بوانی
 چو در سطح محک خط طائی
 چو بالاکے سنارکے میل زین
 ہو انشد چرخ دیگر در نظارہ
 فکندہ بر ہو افشان الماس
 کہ در گیسو شعاع گو شوارہ
 چو در بوتہ کہ از نقرہ ناب
 زمین از چشمہ سیلاب ز جوش
 زمین یکسر پر از رنگین و رخسان
 پرند شب مشجر بافت کروند
 کہ برگش از زرواز نقرہ بارت
 بران گل شبنم از دریا چکیدہ
 چو مشت شاہ شد یا قوت افشان
 نہایت گشت جسم شب سراپا
 تو گوئی از طرب شب گشت خندان

۱۰۰

روزه ایست

دستخط

4

2

نمود سپهر چرخ سپهری به آئین
ز چرخ شاد عیان بر عام و خاص
هوا پوشید ز پر پاس پر کار
بنفشه تخت باغ شعله افروز
کبودی بر سر زردی نمودار
روسمه کاری منتال رخشان
چنان قواره بھوناس ز دوش
پرند و درامتشک کند حرق
درین شب طر قه میرنگی زده سر
نے اعدا مل باروت سامان
مقلد پیشه شد گلر نر در سوز
بنفشه بھوز وے خصم دون شد
هوا لکھا ہر طرف و اگر دغوش
زمین و آسمان شد آسمان سیر
چنان بھونال کرد افشان لکش
ہوا زین جشن از بس کام دل راند
ہوا چون کمیہ پرواز نمود
ہوا شد از شر اراطیر اسلوب
در آتش بازی انواع حیوان

بهر مشک شب گرداب زرین
 که خورشید اندرین شب گشت رقص
 سوار از چرخ و از چو کجتری بار
 سر شب را گرفته در غسل روز
 چه گل کرده بهار زعفران زار
 حیرت شب سهر شد زرافشان
 که از زرین ترشح شد هواپوش
 و رایتیره کوئی می جسد برق
 که موشک در دویدن شد سمنند
 بود چون اثر دایه آتش افشان
 ز اشک آتشین جسم مغمور
 که نیمه زرد و نیمه نیلگون شد
 بزنگ شعله پای شوق و جوش
 که بترشد سطح گردون از زری طیر
 که از وسه او هم شب گشت ایرش
 بهر جانب تار زربرافشانند
 طلایه خالص از خاکستر و دود
 پراز زرین ملخ چون صحن ایوب
 بتاشاد و شب جنگ فیلان

میرزا محمد علی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

۵۰

به جنبش بین دو کوه سنگ سی
 که آتش در نهادشان در افتاد
 که ز پیداشود از کان آهین
 به فیل چرخ زنجیر طلاست
 چو برق از رگ ابرو غایان
 طلا شد نقره براق دندان
 که فیل چرخ زو ز دیده پهلوی
 همه تن کیسه خشخاش گشتند
 یک ساعت پاشیدند زهم
 نگه از سیرشان فصل بمل کرد
 که در آتش دویدی از تهور
 که سر کردند جنگ شاخ و شاخ
 تعجب بین که آهو کرد پرواز
 بجنگ زرگری پاکر دقیم
 هوا شد آشیان مرغ زرین
 بود طاووس سستی بال افشان
 کس طاووس زرین پان دیده
 زولما شور محشر شد فراموش
 طارق استخوان سخت اندوه

میرس از دیو پلے آتشین دم
چو بخت تیرہ اعداے شاہی
قوی بیکل مہیب آگندہ بازو
بجائے تجمہ باو چمکن شان
پہ خصم شاہ ہر یک بستہ کین و آ
شہر افستان چنان شد دیو کیش
نہ از یاروت دو دھیلوہ گر شد

که غفریت از کجاست نشان خور درم
سراپای همه غرق سیاهی
عیان پشت تنگ از چین ابرو
مهر خرد و دفرعون است و پاهان
تو گونی دور نه در آستین شست
که لنگا غوطه زور در بحر آتش
که از گیتی بخار غم پدیر شد

سورج خیزی

بود صد نغمه شد هر صبح چون چنگ
 قلم شد در زوایای فیض این سر
 بسعی مطربان از جوش نغمه
 شگفتی گل کند از موج آواز
 چو مطرب نغمه رنگین برآید
 چنان رقصد نوا بر تار هر ساز
 بود در غول آواز تحریر
 کند مرغول شان دل در غلافین
 چو آهنگ نوا در تاختن شد

برو هر سطر چون تار خوش آهنگ
بج نغمه سنجان شکل طنبو
هوا گردید گوهر پوشش نغمه
رگ ابر است گونی تار هر ساز
ز شاخ اغوان رنگین تر آید
که بر روس زین رقصه زین باز
بصید هوش چون زلف گره گیر
زند مضرب شان و سینه خن
نمند صیدا هوس خن شد

آغاز و بیان تحریک اسامی پرو
رشته بندی مطربان قلم پرواز

سے بندی و رقائب لفظ قاری
اکل عشرت و پیدا رخسار آواز

۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱

<p>سرو و نغمه پروازان هندی زوستان کو دل را گرم پرواز رسا تر از شراب سُر تر خم نوا میکرد کار شر به نغمه تر خم فوت روح و خط جان بود نه چندان نغمه زو از هر طرف جوش چنان مرمع نوا بر زخم دل بست بود و درش از آواز پر دانه چو جوش می نوا از تار جی بست نسیم نغمه ها و مشک مالی بست نوا کے نغمه کا مود از گھر گوش ازان آهنگ است بخش جان بست دران محفل کجا به گوش میزد ز شوق این نوا به دل آرا بهر سو جوش زد چندین ترانه چو مطرب دام رنگین در هو بست اگر شاپو با خمر و خجاک است چو بحر نغمه و طغیان در آید رباب از تار دار و جاوه عیش</p>	<p>ربو و از هو شمعندان دل برندی پنهان مستاع صبر و ساز نوا در تار با گرم تملاطم شبده هر ره گراست از دم نغمه بخون گرمی شراب مرچیان بود که دل آهنگ شود از غارت هوش که این نغمه از نغمه به مری بست تو سدا در و از هر ساز پرده ازان می مستمع گشته مست ملک بالاس گردون در بو بست ربو و از دل سبک از خرد هوش که در هر نغمه اشکل بیان بست نوا کے کان نہ راہ ہوش میزد کند گل آرزو از خاک دارا از انہایک ترانہ بے ادانہ ز شوق مرغ دل بے بال و پر بست بے این نغمه از حسرت ہلاک است بہر موبے ترخم دل ریاید در آہنگ است از مدادہ عیش</p>
---	---

و شوق این نوا به دل آرا
 بهر سو جوش زد چندین ترانه
 چو مطرب دام رنگین در هو بست
 اگر شاپو با خمر و خجاک است
 چو بحر نغمه و طغیان در آید
 رباب از تار دار و جاوه عیش
 و شوق این نوا به دل آرا
 بهر سو جوش زد چندین ترانه
 چو مطرب دام رنگین در هو بست
 اگر شاپو با خمر و خجاک است
 چو بحر نغمه و طغیان در آید
 رباب از تار دار و جاوه عیش
 و شوق این نوا به دل آرا
 بهر سو جوش زد چندین ترانه
 چو مطرب دام رنگین در هو بست
 اگر شاپو با خمر و خجاک است
 چو بحر نغمه و طغیان در آید
 رباب از تار دار و جاوه عیش

و شوق این نوا به دل آرا
 بهر سو جوش زد چندین ترانه
 چو مطرب دام رنگین در هو بست
 اگر شاپو با خمر و خجاک است
 چو بحر نغمه و طغیان در آید
 رباب از تار دار و جاوه عیش
 و شوق این نوا به دل آرا
 بهر سو جوش زد چندین ترانه
 چو مطرب دام رنگین در هو بست
 اگر شاپو با خمر و خجاک است
 چو بحر نغمه و طغیان در آید
 رباب از تار دار و جاوه عیش

نو گوید قوام سامری ام
 ربودے هوش و اما نغمه از بس
 نولے نغمه بود از نقص با پاک
 چنان در نغمه باشد و لیدیری
 چو صید دل نماید حسن آنگ
 چنان ستانه مطرب نغمه سر کرد
 لب هر ساز این معنی ادا کرد
 چایے یافت دل زین نغمه درج
 چو گوگرد و جوف ساز مر دنگ
 ازین ره بار بد در رشک بندست
 چنان در گوش بانگ نے اثر کرد
 ز موج نغمه تا بدغم زول رو
 میسالت در ترخم آسپندان بود
 و مدگل رنگ حرف و صوت قول
 به الفت هر که را دا دیاری
 چنان در نغمه سنجی بود قانون
 زوے هر نغمه نقش و لیدیری
 معنی آسپندان فال طرب چید
 چنان از نغمه دل بر بهمی زد

پے تقویم چون پت منجری ام
 بنودے با خبر از خوشنیت کس
 نباشد در گار حور و دیش اکس
 کر افسون ترخم و دیو گیسری
 پیر و از چهره هر یار سازنگ
 کر و شد شعله غم و در بدن سر و
 که جشن شاه کام مار و اکر و
 که پزینیم با کت بود از غم
 لبالب وان میان گور سازنگ
 زاقا و ن درین گوشه شندست
 که این گور پیر از گها مے ترک و
 که غم سنج با ترون بود او
 که آهنگ از گستن و رمان بود
 که باشد در حقیقت رنگ ننگال
 نو او ساز از صحبت بر آری
 که می آمد خرد از هوش شیر و ن
 که بگم دل ربودے گاه زیری
 که کاهن و دل هوش خود می دید
 که بے اجمال کوس خور می زد

بازداشت که از حفظ و بیس که تمام انجی که از اجندی در میان کوئیند بر می آید ۱۲

۱- در این کتاب که یک سال و نیم در این کتابخانه بوده است
 ۲- در این کتاب که یک سال و نیم در این کتابخانه بوده است
 ۳- در این کتاب که یک سال و نیم در این کتابخانه بوده است
 ۴- در این کتاب که یک سال و نیم در این کتابخانه بوده است
 ۵- در این کتاب که یک سال و نیم در این کتابخانه بوده است
 ۶- در این کتاب که یک سال و نیم در این کتابخانه بوده است
 ۷- در این کتاب که یک سال و نیم در این کتابخانه بوده است
 ۸- در این کتاب که یک سال و نیم در این کتابخانه بوده است
 ۹- در این کتاب که یک سال و نیم در این کتابخانه بوده است
 ۱۰- در این کتاب که یک سال و نیم در این کتابخانه بوده است

کسے کو زین ترخم فوج جان کرد
 نوکے کا سر ہی راگر سرایت
 چنان موج نوا از تاجی جست
 معنی نعمه ز انسان دشمن کرد
 نوار آ نچنان از نقشار یہی است
 باستنیفای لذات تراند
 جہان شد زندہ ز آہنگ پیہر
 چو مستقار از مے این جشن تکر کرد
 کند گوش از پے چشم این تناس
 زہر و ستان رباب نعمه پرواز
 خرد ہر نعمه را گنج روان یافت
 کند مرغولہ بہر دل شکارے
 نمود از نعمه ہا در کوبہ و کو
 شکیب از دل رہوے نعمه نے
 اگر دلی نماید خسر شاید
 بود و رکاشن گلہ زیر ہر لب
 خرد زین نعمه عریان از لباس است
 قرار از دل رہوے نعمه بیشک
 عد الطنبور نہر الصوت فی الجمع

ز شادی پیک تار طربان کرد
 بکسر ہوش فقر جان ربایند
 کہ کب را گر و خجالت چہین بہت
 کہ ہر کس کیے روئے آفسین کو
 کہ پیش اوے گلگون کریم است
 تہرا کافی ست این جشن شہماہ
 کروہر جہاست موج جان و میرد
 رہو احسن کر اہر نعمه سر کرد
 نوا احسن کر اہر باید او را
 درے واکر و از غشمت کہ را
 وزان ہر گنج بس سالان جہان یا
 بزرگ زلف خوبان دام کارے
 رہر پردہ نگار خوش شمارو
 شکستے نشاء او سورتے
 نوائے زین بہ اگر کے سراید
 سرو و جار کن بایت درین شب
 گدائے زہر را ہم پلاس است
 کہ بودے صبر در و لہما چو ترنک
 فسال البقیع الارواح بالسمع

کسے کو زین ترخم فوج جان کرد
 نوکے کا سر ہی راگر سرایت
 چنان موج نوا از تاجی جست
 معنی نعمه ز انسان دشمن کرد
 نوار آ نچنان از نقشار یہی است
 باستنیفای لذات تراند
 جہان شد زندہ ز آہنگ پیہر
 چو مستقار از مے این جشن تکر کرد
 کند گوش از پے چشم این تناس
 زہر و ستان رباب نعمه پرواز
 خرد ہر نعمه را گنج روان یافت
 کند مرغولہ بہر دل شکارے
 نمود از نعمه ہا در کوبہ و کو
 شکیب از دل رہوے نعمه نے
 اگر دلی نماید خسر شاید
 بود و رکاشن گلہ زیر ہر لب
 خرد زین نعمه عریان از لباس است
 قرار از دل رہوے نعمه بیشک
 عد الطنبور نہر الصوت فی الجمع

ز شادی پیک تار طربان کرد
 بکسر ہوش فقر جان ربایند
 کہ کب را گر و خجالت چہین بہت
 کہ ہر کس کیے روئے آفسین کو
 کہ پیش اوے گلگون کریم است
 تہرا کافی ست این جشن شہماہ
 کروہر جہاست موج جان و میرد
 رہو احسن کر اہر نعمه سر کرد
 نوا احسن کر اہر باید او را
 درے واکر و از غشمت کہ را
 وزان ہر گنج بس سالان جہان یا
 بزرگ زلف خوبان دام کارے
 رہر پردہ نگار خوش شمارو
 شکستے نشاء او سورتے
 نوائے زین بہ اگر کے سراید
 سرو و جار کن بایت درین شب
 گدائے زہر را ہم پلاس است
 کہ بودے صبر در و لہما چو ترنک
 فسال البقیع الارواح بالسمع

کسے کو زین ترخم فوج جان کرد
 نوکے کا سر ہی راگر سرایت
 چنان موج نوا از تاجی جست
 معنی نعمه ز انسان دشمن کرد
 نوار آ نچنان از نقشار یہی است
 باستنیفای لذات تراند
 جہان شد زندہ ز آہنگ پیہر
 چو مستقار از مے این جشن تکر کرد
 کند گوش از پے چشم این تناس
 زہر و ستان رباب نعمه پرواز
 خرد ہر نعمه را گنج روان یافت
 کند مرغولہ بہر دل شکارے
 نمود از نعمه ہا در کوبہ و کو
 شکیب از دل رہوے نعمه نے
 اگر دلی نماید خسر شاید
 بود و رکاشن گلہ زیر ہر لب
 خرد زین نعمه عریان از لباس است
 قرار از دل رہوے نعمه بیشک
 عد الطنبور نہر الصوت فی الجمع

نوار از طرب ترکیب باشد
ز ترکیب نغمه پر دازان بهر سو
توشوق بازار اول او خشا بودی مودا
نوا شد چون نسیم نوبهاران
نوا و در نچنان شیرین اثرش
نوا و ترک و نواز خاص عام
ترانه نجی قوال خوش گو
سر آمدند قوالان حیدر
دل از فیض نوا می شد چو گلشن
چنان قوال زد نقش طرب ناک
خرد و پیوش گشته زان ترانه
چنان قوال آهنگ کشیده
کس کو نبرم شاهان را بس و به
گرفت از دنیا مایه خسروانی
چنان آهنگ بر لب و لعل بست
نوا این آهنگ را با یا حسانی

حسن را از بس تعجب باشد
قوتش بر وز قیاس شد غور
کو نخل آجری اول دل بندک خوشا
چو غنچه و انگشت از دهن جان
که نه در دست مطرب نیگر شد
بتاراج خروشر کی تمام است
پیر چوگان نوادل برو چون گوے
بسای آمهنگ ناو ز ناشنیده
ترانه میدید روح در تن
که می مالید هر کس دم در خاک
چو سیل از نگاه قاتلانہ
که گردون و رنوائے او شنیده
چنین آهنگ ناو ریاض شنید
جهان پیرانه مواز سر جوانی
که گوش مرد فانتاشکیست
تبدانی باول لب بداروانی

تحریر دوازده مقام و بست و چهار شعبه آن

مقام نغمه زنگار عیش ریخرو
درین مشین احاطه تازه باشت

ازین ره شعبه باب بسیار خیزد
از و هر گوشه آوازه باشد

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

دلت گرد مقام عیش شیدا است
 کند هر برده از عشرت فزانی
 باین لذت چو راه آشناسد
 معنی نغمه چون بادو ایچخت
 بدینسان نغمه بی زیر و شور
 رسائی بسکه در آهنگ و ساز است
 بهار از شجرت شد در نظر راه
 در موج نغمه قوال هر مند
 از شوق نغمه جان پرور مند
 چو نوش روع عواق از نغمه خوب
 بزرگ و کوچک از آهنگ مخطوط
 چو بر چرخ این بامیون نغمه شنید
 غم مشب پایمال بے شبانی است
 چو طرب نغمه شادی بر ایچخت
 تر غم پنجهان عشرت پناه است
 چو نقد رشده نغمه وسار
 معنی چون نوا نواز سار کرد
 ز تاثیر بهار نغمه هر جا
 چو آهنگ این ترنم تا فلک شور

ز تار ساز راه راست پدید است
 چو مشوق مرتفع و کربانی
 نماز بیچگاه از روع قضا شد
 بجام بادو کحل اصفهان سخت
 و خسر و گوش کرد و از کس نهشاور
 نشاط اندوزی او تا حجاز است
 سرگام و عشرت او را کس نشاره
 کمینک بر حصار چرخ افکند
 عراق آمد سیر کشور مند
 معنی کرد عقل و هوش مغلوب
 سر انگشت نو از چنگ مخطوط
 نهفت از شرم روع خویش ناپدید
 نوا با بر سرش کتب بیانی است
 حسینی در کوه تشنگان سخت
 که او عیش و راج دوگاه است
 که چشم هوش از حیرت بود باز
 دل عتیق بر آشفته تر کرد
 دل زاهد شود نوروز خارا
 تماشا کرد از بام سماور

چنان بر لب با وج نغمه آید
ملنی بوسلیک را و عیش است
سیم نغمه نور و روضیات
بود هر نغمه را و عشرت انگیز
نه نور و زخم را باشد این عیش
چنان آهنگ بر دوش محفل
دل و جان را دهم دو باره
جهان شد آهنگان با نغمه مشغول
چو بر آهنگ زد مطرب کران را
چنان مطرب نواز گشت سراید
سجود نیز ملاست نه کمند
وقت از نقش نواز گشت بهارست
بدلی گفت دل مازادشانک
مخالفت را و رین جستن جهانگیر

شیر آوازه که هر کدام از ترک و مقام صاحب

<p>پس فیض سلطنت نگین قانون نواشد با طرب آن مایه و مساز نوا که کاسه دارد فیض نوروز</p>	<p>ز سرگردانی آمد فکر بیرون که گیتی میکند از حشمتش بیاد گوش تفریح دل بخشد شب و روز</p>
<p>تخیر سی لحن</p>	

تختیاری سیاحین

[illegible]

صفت را شکرانِ فارسی خوان
نگیست فسطردان و بار بدوش
بزرگ بار بدور بزم پیر و پیر
چنان از سازیشان آهنگت محبت
بدانسان در بوا آهنگ جسته
ز بس مد نو اسر سبز بود
بهار نغمه چون در دل می شد
بجوش لغت و آهنگ سبزه
زمطرب هر نوادر شین است
به دلها از سیم این ترانه
چنان بدوش کردی نغمه شمر
درین شب نغمه عشرت آفرین است
نماند از دل کس هیچ حسرت
نوا ساز همچون ساز نوروز
کلید رنجه چون گرد و مقابله
نشاط افرود دل را فیض الحان
منغی مصدر عشرت سگالی است
بجوش آهنگ مطرب خوشتر آمد
نسیم نغمه بود از فیض کاری

کست انداز دل از موج احسان
 که شد زار هنگام شان هر عشق چون گوش
 سرانیدند سی لحن و لا ویز
 که دل را مرغ بوش از نیکت محبت
 که شاد و روان مروارید به
 بهوا یکسر چو سروستان نمود
 نه از فیض نوا سرو سبزی شد
 بهارستان دل شد سبز در سبزه
 به معنی گنج باد آورده این است
 سویدار میشد چون مشکدانه
 که شبنم ز خرد خورد و مسکن
 خرد گفته شب فرخ همین است
 ازین شب گشت فرخ روضه شریعت
 جهان را کرد یکسر عشرت اندوز
 برنگ قفل رومی و اشود دل
 که باشد فیض الحان امشب جهان
 زلف چک خود و مشکالی است
 چو تو شین باوه در ساغر آمد
 هوای نیمروز نوبهاری

صفت را شکران فارسی خوان
 بگیمسا فطرتان و بار بیهوش
 بزنگ بار بدور بزم پیر وینر
 چنان از ساز نشان آهنگ مجست
 برانسان در پناه آهنگ جسته
 ز بس مد نو اسر سیر بود
 بهار نغمه چون در دلدی شد
 ز جوش لغنه و آهنگ سبزر
 ز مطرب هر نوادر شین ست
 بهر لهما از نسیم این ترانه
 چنان به پش کروسه نغمه تر
 وین شب نغمه عشرت آفرین است
 مانند اندر دل کس هیچ حسرت
 نوای ساز همچون ساز نوروز
 کلیه بزمه چون کرد و مقابل
 نشاط افزود دل را فیض الحان
 معنی مصدر عشرت سگالی است
 بگوش آهنگ طرب خوشتر آمد
 نسیم نغمه بود از فیض کاری

مست انداز دل از موج احسان
 که شد زاهنگ شان هر غنچه گون
 سرانیدند سی کن و لا وینر
 که دل را مرغ هوش از چنگ مجست
 که شاد و روان مروارید بسته
 بهوا یکسر چو سروستان نمود
 نه از فیض نوای سروسهی شد
 بهارستان دل شد سبزر و سبزر
 بمعنی گنج آباد آورد این ست
 سوید امی شد به چون مشکدانه
 که شبید نیز خرد خورد سکنده
 خرد گفته شب فرخ همین ست
 ازین شب گشت فرخ و عشرت
 چنان را کرد یکسر عشرت اندوز
 بزنگ قتل رومی و اشود دل
 که باشد فیض الحان امش جان
 ز زلف چک خود در مشکالی است
 چو تو شین باوه در ساغر آمد
 هواسه میر و زوبه کاری

<p>سرو و الح نسیم شادمانی ست منفی طالب خود و فشان کرد دین از نغمه چون گوهر کشاشد نواک نم چون گشته شبک سیر نواک دلربا در ختمه چنگ چنان در نغمه عیش شادمانی ست جهان زین نغمه باشد آشنان شاد نسیم نغمه چون در دل سبزی شد دل از خصل نوا صد و او یابد حلاوت و او آهنگ نوا آئین چنان آهنگ با کرد مدد هوش نشاط انداخت ز آهنگ سول عروچه و ثمت آهنگ چنان یار نوا در دل نوازی راج روح است رجبش شاه و ساز و برگ آید جهان زین جشن آئین نوی یافت ز نخلت زهره رنگ فروخته و ثمت چسان وصف نوا لب زوا طهار</p>	<p>نوا مر و آکے نیک کامانی ست شکار هوش چون نخیر کان کرد تو گوئی ختمه کاوس و اش گدشته راهب ناقوسی از دیر بود او رنگی آقا سیم آهنگ تو گوئی روز مشین مهر گانی ست که از کین پیانش کت یاد لب پر خیمه کبک دری شد چو آن شفا کس که گنج کاویا بد که باشد میوه این باغ شیرین که دیگر کین ایسج شد فراموش به سخت طاق دیسی کرد جادول که بجایش ماه بر کوهان خود داد که در غیبتش فیض صبوح است بیتی تازه شد آئین حبشید دل از فیض نوا کجسروی یافت ز داغ سینگی سوخته و ثمت بود آرایش خورشید و شوار</p>
---	--

خمریه

نوا مر و آکے نیک کامانی ست
شکار هوش چون نخیر کان کرد
تو گوئی ختمه کاوس و اش
گدشته راهب ناقوسی از دیر
بود او رنگی آقا سیم آهنگ
تو گوئی روز مشین مهر گانی ست
که از کین پیانش کت یاد
لب پر خیمه کبک دری شد
چو آن شفا کس که گنج کاویا بد
که باشد میوه این باغ شیرین
که دیگر کین ایسج شد فراموش
به سخت طاق دیسی کرد جادول
که بجایش ماه بر کوهان خود داد
که در غیبتش فیض صبوح است
بیتی تازه شد آئین حبشید
دل از فیض نوا کجسروی یافت
ز داغ سینگی سوخته و ثمت
بود آرایش خورشید و شوار

نوا مر و آکے نیک کامانی ست
شکار هوش چون نخیر کان کرد
تو گوئی ختمه کاوس و اش
گدشته راهب ناقوسی از دیر
بود او رنگی آقا سیم آهنگ
تو گوئی روز مشین مهر گانی ست
که از کین پیانش کت یاد
لب پر خیمه کبک دری شد
چو آن شفا کس که گنج کاویا بد
که باشد میوه این باغ شیرین
که دیگر کین ایسج شد فراموش
به سخت طاق دیسی کرد جادول
که بجایش ماه بر کوهان خود داد
که در غیبتش فیض صبوح است
بیتی تازه شد آئین حبشید
دل از فیض نوا کجسروی یافت
ز داغ سینگی سوخته و ثمت
بود آرایش خورشید و شوار

امام مثنوی گویان نظامی
 چو در سحر آفرینی کرد آهنگ
 چو او از تنگ معنی را طسرا زد
 ز گلزار معانی شد چو گل چین
 بد امان تنگم شد کسر ریز
 چنان در ملک گوهرست سیل من
 کلام چون او اسے مدعا کرد
 سچے بزم شهنشاه مکر م
 شهنشاه ہے کہ پرویش غلامت
 نپاشد شبہ در دل چکیس را
 گواہی سپید روی و طوسی
 مجوسی گر همه ندا و جاہ است
 اسیر زور صمصام است کافر
 اگر پرویز بودے اندرین عہد
 امان میخواست از تیغ شهنشاه
 بیای جیش این شاہ جانبان
 نظامی را تیغ گر نمودم
 جگر چون داند یا قوت نفتم
 کہ تا ہر ساسے کز نارسائی

ز لالی زود را قسار غلامی
 پرید از دوسے سحر سامی رنگ
 نگارستان مانی رنگ بازو
 پہلے نظم ہے چید رنگین
 زجن بارید در بزم پرویز
 کہ خاطر را ازو گلزار شد صحن
 یاود رنگتہ سخی اقترا کرد
 بنظم آوردم این ہی سخن ہم
 نہ از خیل اخلاص از خیل غلامت
 کہ باشد بندہ اش پرویز کسرے
 کہ کسرے یو و دروین مجوسی
 غلام بادشاہ وین پناہ است
 غلام شاہ اسلام است کافر
 بہ حفظ ملک خود کردے ہے جہد
 روان میگرد و خست را بدرگاہ
 بہما نظم را کردم گلستان
 وے احسن و گریوے فرو دم
 کہ نام پردہ یاود پردہ گفتم
 بہوسی قی ندارد آشنائی

مثنوی میرزا علی اکبر
 ۴۷

بآن قدرت که او را در سخن بود
 بآن قدرت فروزش قوت جهان
 بود شاد بر این معنی چو دست
 چو دید این پنج طبع گنج سخت
 نیارست آن بهار افکے تفرید
 اگر چه سپید خسرو بود او تباد
 بشکر و در دو پرواز وارد
 در انواع سخن کاندز جهانست
 و لے من هم ازین کلدسته نو
 کمال ازیرت خود و نخواه دارم
 بود تا بنده فضل و تیغ هر دو
 من از تیر علی شمشیر دارم
 بصدق این گفتگوے من قرینست
 صدمه گردا و خسرو را خضر خان
 شمه ما چشمه آب حیات است
 خضر خان نوکر این خاندان است
 ازین سحر چشمه و ریایم عظم
 گل افشان کرده ام از دور بینی
 شناسد بکره افطرت شکفت است

درین

درین

دکتر شاکر از انجمن معارف ایران

که گنج سینه اش در عدن بود
 نوید و عده گنج از خضر خان
 که این بیت از زبان خضر خان گفت
 کم از گنج نباشد فرو رنجبت
 به موسیقی چنین نرم طرب پیید
 نزار در چرخ چون او ویرے یاد
 نبی بنو و وے اسرار دارو
 به قدرت خسرو صاحبقرانست
 درین عصر دم بجای میر خسرو
 امید تربیت از شاه دارم
 که دارم برق و دارم میخ هر دو
 کمال فضل هم زان شیر دارم
 صحیفه شاد به کامل برینست
 به نظم مثنوی گنج فسادان
 که صد چون خضر خان راز و برات است
 که هر خان در شمار تو کران است
 جهان سیراب بقصد باد و من هم
 چمن سازی و معنی آفرینی
 که پیش از من کنی نستان گفت

مثنوی سیراب باد و من هم
 ۳۹

مثنوی میرزا علی گرامی

<p>کنون گرم کس را هست نیرو و برین صنعت کنایان و استخوان بند کند از صفی سیدان شکار اگر گوهر و بر و سوسه آفرین باد و گزیند از و این کار و شوار معاذ الله ربی غافل الذنب من و این گفتگو بیات بیات بدیاسه خرد و کیونند رو به فضل شاه بود این دور که سقتم به عجزم معترف در سهو و در غم</p>	<p>بیا بدین پیش این میدان و این گو چو من ساز و دوا از شیر وقت خم هر حرف چو کان نقطه چون گو من و او را همچو شاگرد و چوا و استاد برین صنعت کند تحسین بسیار اتوب الله قد فرطت فی الجنب همه نفیسم نباشد با من اثبات گفت و عوالتی ز موج لائتو کو ز فیض جبین او چون گل شگفت و آخر حرف و عوین ان الحمد</p>
--	--

چرم افروزی رقص کچندیان

<p>قسم دیگر چو ابر بخت انگین بوجت بزم رقص از منی خاص طوائف گرم رقص و پاسه کوبی و دوا می جاساز گلبرگ گلشن رنج بر هم زن چنگامه گل جبینی همچو صبح بخت انگین از آن ابر و پیشانی تابان در ابر و گرد و جاد و لهما شقایق</p>	<p>شمار از سر رشته مقصد گردید رنگ زلف شد هر سطر قاص پیر کرده لب اسرار چوبی کناری جلیل افراد و در دامن نکاسه قاتل کیفیت تل خم ابر و چونوک و شنه تیز مایلک با د صبح و در زبان تو گوئی شیشه را چیدند بطاق</p>
--	---

عالم

و راه و رفر بران معانی است
 چو زو طنینان بحر حسن بر اوج قله
 نظر و موجها چون شد تباهی
 ندان اول که خضر راه بین است
 دل از خساره و گیسو و آوخت
 بود کاکل بر این سنی میبای
 میان زلف و کسل گوشواره
 نجات از خال و از زلف است شو
 چنان بر صفحه رخسار حال است
 نه خال مرد مک زان یل مد
 بگر چشم مست سحر پرواز
 که تابسل کند و لهما خسته
 تسلط لازم چشم سیاه است
 چشم شوخ که مرثگان زند کوک
 نگه و زو دل برستند است
 نگه قیقاچ از هر چشم بسته
 او اسے گردش چشم فنون گر
 بسوسے گردش چشم و آهنگ
 و در ترک چشم ساغر کف دست

قلعه

نوع

قلعه

قلعه

و سے مضمون بران اقلتی است
 شد از هتار گیسو موج در موج
 بسوسے خط تارک گشت راهی
 که راه بند صورت بین است
 از تاب نوایسوسے سایه بگرخت
 که رنگ نیست بالاسے سیاهی
 بهار عشق چپان کن طساره
 که این ماست و آن خود مهره مار
 که کوئی نقطه جسم جمال است
 که هنرنگ است با هنرنگ خوگر
 نه بگر وید مرثگان فنون ساز
 که شمه آستین رابر شکسته
 پتر کستان قران خان با و شاه است
 که شمه چون شان و نباله چون لب
 ز موج سرمد و در نقش کشد است
 بد لهما ناخن شاهین شکسته
 به کف دار و جوساقی و و ساغر
 تماشا سے بیال گردش رنگ
 چنان گشتند از صبا سیمیت

عشق و طبع و سلیقه
 که بران آن است که گشتند آن را
 سورت که بر زشت چیده گشتند آن را
 بستر و پیش بکشت و جس آن سحر
 چو کسان شد و آبیک و بندگی شست و
 که نه از غایت و جان طساره
 و طساره و شانی و دست سر و زلف و کمر
 بین کسان از شکر و زار و طساره و گشتند آن را
 بکلی و شانی و کاه و طساره و گشتند آن را
 که نه از غایت و جان طساره
 و طساره و شانی و دست سر و زلف و کمر
 بین کسان از شکر و زار و طساره و گشتند آن را
 بکلی و شانی و کاه و طساره و گشتند آن را

۱۵

که نه ده گوش نزد صاحب دید
صفائی گوشش متعالی پرفین
بود گوش از صفا بالاس کردن
که نه زان گوش با اندوه و فقر دار
از آن شد گوش زیبا گوشه آما
جبین آینه و بینی چو دست
از مروارید بینی گاه و دیدن
و از آن بینی نه مروارید و یا قوت
سرشک و قطره خون دل ناست
حرق کان جوین و رخ دیده
دین چون نقطه از خط یا قوت
بود و از دین و تاب و در هیچ
وین سر چشمه گوشه ششانی
تبسم از برق آخچه فرق است
لب از رنگ لطافت بهره افروز
می ز لب و اطراف و ندان
په لب می همسایه کیوست
تبسم در سی دار و بهار
ندان چون ساغر یا قوت پرست

و و ساغر از دوست هر و غلطید
از آن کتاب اختر هر و از فین
بلورین قیمت برینا که کردن
که چشم زرب گل باشد بگلزار
که به باشد صدت بهای که مرا
ز به حسن و ج نور حسته
چو قطره دل تپنا که چکیدن
نگاه عالمی اگر و بهوت
که سرگردان حسن حیرت افروز
بود و رنگ صبا که چکیده
سجود و کساحان را و دوت
ز را و گفتگوئی پر سر هیچ
تبسم موج آب ز رنگانی
که هر ندان یعنی تبسم برق است
شفق کرد است گل از صبح نوروز
تو گوی غلامت است و آبجوان
سوا و لاله زرب سرخی اوست
چو تبسم که در نشد و غبار
می دار و به پیشانی است و رو

نور

تقسیم از سی و پان نسیان
 دو لعل و پان دو چشم و سر هم از
 گلو در حسن بود از پس مصفا
 نه در بهای صاف آن نگاشت
 ز لب تا چشمه سار آب حیوان
 ترنم از لب نشان می کند گل
 بگرد آب ز رخ مائل هوائی
 چنان سیب ز رخ حیرت تورست
 بیاض گردن و صافی سینه
 گلو بند زری چون نعل زر
 گلو بند زری زرب گلو با
 صفای سینه صیقل شست چندان
 به نزد منی آگاهان آفاق
 نمود موج رنگ پان ز سینه
 و زلف پر گهر بالاس سینه
 کان الصدور واللمم اللمه
 دو چشم و سینه را با هم بهار است
 بیازوبند و ساعد دل خور و تاب
 بزنگارنگ چوری یاره یار است

چو در شام از شفق برق درشان
 بود هم رنگ با هم رنگ و مساز
 نمود موج رنگ پان چون زمینا
 که عکس دیده پاک خون فشان است
 بقدر بوسه داری فاصله ازان
 ز برگ گل شنو آهنگ بلبل
 چو بر چای به هجوم کاروانی
 که از قوط خجالت سرخ و زردست
 عمود صبح و صبح خوش قرینه
 خطوط آفتاب از صبح سر زو
 چو بر برگ سمن از با چمن پیا
 که بروی زلف و مروارید تابان
 بود عکس ز آه و اشک عشاق
 بزنگ موج می از آبگینه
 چو بیت آه و اشک در سفینه
 علی الا صباح لیل مدله
 چو پیار که در پیشش انار است
 چنان آید برون از موج و گرواب
 که آن چون گلشن این چون بهار است

این شعر در وصف
 چهره و لباس
 و حسن و جمال
 و غیره است
 و در وصف
 چهره و لباس
 و حسن و جمال
 و غیره است

شوی می خندان گلزار

بجز آنکه شود آینه بهر
 نگارین پائے زیب ساق و بوسه
 بود آوازه نگار و زیر خصال
 شهر حسن از عدالت کرد خالی
 چو در رفتن برافرازد قیامت
 نثار و نقش پاکند زمین است
 از انما آن که نقش آلود است
 تدار و رخ ز چپک نقش آفت
 دوران رخ ز لطافت یک کتاب است
 ز بس صاف است بحر حسن خسار
 گریه به از صیاحت غازه بر رو
 یک از تاب حسن صندلی رنگ
 یک را حسن گندم گون سفته
 یک از وج رنگ زعفرانی
 یک بر دے ز رنگ سبزی هوش
 بر قفس از هر گرو به دست و دست
 شعاع جمل و موج کناری
 نگر و برق اندر ابرو نهان
 به گلزار لباس ز رنگاری

در این کتاب
 از این کتاب

در این کتاب
 از این کتاب

در این کتاب
 از این کتاب

مناسل گردد از زنجیر حوسه
 سحر سحر و دیده بر لب حوسه
 صدای شیشه و لهماے پامال
 نواز لب امین پائمالی
 قیامت میشود باران قیامت
 که نقه ویر خرام فتنه این است
 حسن خویش در دل با کاشت
 عرق درخ فرو رفت از لطافت
 ز چپک نقطه ای انتخاب است
 ز صافی شد گم در دے نمودار
 گریه به از ماحت سبزه بر جو
 صدای شوق افرو دے بن رنگ
 که بستان بر کتاب حسن رشته
 بهار و دیده کرد از غوانی
 به عاشق ناله زن گفته که خاموش
 نگه زانها عجب گلدسته بسته
 بود در قفس برق تو بهاری
 که از ان جمل کشد سر در گریبان
 بود کار نیز آب ز رنگاری

۵۵

منشی محمد علی

کستاری و گهر در سحرشان
 بشی نکه پر الک سونجی بوسی
 کناری بین لیٹین کناسو گوندین
 کناری نیست خنشان دور دامن
 زهر سو شعلہ ہے شوق باران
 نگاه و ابرو و بازو پانداز
 بگردن جنبش رقص و لاوینز
 و وساعہ در نشاط جلوہ ریزی
 چو بیکشاید بغل خشان ہر دوش
 کھولی کج برستین سیر چون سدھار
 لٹاک سون چو کوٹکاکے لیون
 و کامی من سہی ایندی و کن دھس
 یہ شمعوے طرب مستانہ رقصہ
 بہترین جہن شان می جہد دل
 بیار چیدن شہر ناز پرور
 قہر در رقص زان رو بقیارست
 در پیچ و تاب رقص بیتاب
 چنان در رقص تاباندر میان فیت
 بر رقص و در رقصان ہر پریراد

نملہ

چو برق و قطرہ اور ابر نیسان
 دپنی تن کی جھلک منت مون لوسی
 گھٹا ہی دامن ہی اور بوندین
 کہ گشت از جھلک خود ہر تو افکن
 گرفتہ دامن سپین عسداران
 ہمہ پایکد گر گردید و مسبار
 چو موج سے بہینا فرحت انگیز
 ز بحر رقص بگر موج خیزی
 ز شوقش و اکند نظارہ آغوش
 گھٹا ہی دامن ہی بر کو کلا ہی
 مشک سون چت و انوائے کنون
 گرین ات جھوم کے تخیل پکن ہر
 چو جوش سے کہ در میخانہ رقصہ
 غم از پا کو ب شان در رقص مل
 گذار و بقیارستی پا بر خگر
 کہ ہر دھاس گر م اورا گذارست
 چو موسے کہ او فتنہ در جوش گرداب
 کہ دل را تاب و طاقت زبان رفت
 ب رنگ شعلہ بچسپیدہ و در باد

بجای

زرقص دانه مروارید ایشان
خرام دلربا ورقص حالی
بگوش نشسته گردنم علیل است
برقص پنجه دل را بنشاط است
زگوهر سفتی نشان بر دم
همه پرویز بهم چون ماه درقص
به طبوس زری درقص آیند
ز رنگین رقص کان و نو نهالی
که دستک زدن دست گارین
تو گوئی در چمن رنگین تدری
ز دیوان دوست عشرت اقرا
چه خوش این ناز بنیان را دوست
خرام عشوه های شوخ و طعناز
بتان لاطره بر سر جامه زردوز
برنگ شمع را نهاده کشیدن
گره زن گشته هر شوخ پر ناز
چو هر شوخ جبین آینه قصد
ز موج جنبش ابرو ایشان
ادای گردن چشم فسون ساز

صدف سان باز ماند ششم حیران
کز و بار د شراب پر شگالی
صدائے موج آب سلسبیل است
قمر غم از پی صید نشاط است
نگه بار در زرقان بر گهر میخ
برنگ شعله جو آله در قش
برنگ گرد یاد ز نمایند
و مانع هوش فاقوس خیالی است
نظر امید بد فیض بهارین
به خمر و هر دو بال از شاخ سرو س
رقم شد و دستک حسن و وبال
مگر شب ساحل آب کی بود دست
چو موج بے بصید دل سبک
چو شمع بزم عشرت ویده افروز
برنگ قطره از دلهما چکیدن
ز کامل بر دل و از نغمه بر باد
نگه در چشم و دل در سینه رقصه
قفا و کشتی و لهما بطوفان
بحسب رخ آورده و لهما نظر باز

[illegible]

دل از انداز دست افشانی نشان
به کلزار رنگه خوبان طست از
زمین از رقص شان کلزار چین شد
بر انسان در هوا یک نیزه چستند
هوا در رقص آنها شد چمن ساز
بنگ موج در جستن دلاور
چنان در فن سنگیت نایب نقص
رجوش غنچه و تنکار سنگیت
هم در نغمه سازی تال و مردنگ
چنین گل میکند از هر ساهنگ
نست تا تخیلی است تا تخیلی تخیلی
جگت که چتر است فرخ سیر و چو
چنان از ساز شان سیر و چو
ترنم و طرب جوش چین زد
چنان زان نغمه شد دست و دله
لب شان چون نوا سے بر طرازو
سیم نغمه شان چون و پرده
منشی در غنا بخشی چنان است
قرا بد زیب رقص از حسن آواز

فشان دست از نقد دل و جان
چو طاووسان رقصان جلوه پرداز
هوا از عکس طاووس آفرین شد
که حیرت بر پر طاووس بسامند
مگر نیل پیری آمد به پرواز
به بحر رقص چون نایب شناور
که رقص از سرعت شان میکند رقص
مستم گشت جن و جموع غریب
بود آن جام عیش این نغم رنگ
زنگار و ز ساز تال و مردنگ
دنگ و دنگ کنگ کنگ کنگ کنگ
سدا چو و سدا چو و سدا چو
که زوایا گشت ماسه و کنگ
نوا از موج بر آواز چین زد
که نشنا صد خرد از کج بخی ره
دل سنگین ترنم و م سارو
گل از و سه نماده نامیده
که تال و کنگ گوهر فشان است
که از و جهر مد بر تن کنند تاز

پیری را کے برقص شان موصول است
اشارات بیان شرح بیان است
ہنگام اشارت چشم و ابرو
بہ نطق آئندہ در تصور آید
کف و چشم آئینہ گریبان

که از کوتاهی شمشیر ملول است
تفاوت نقطه داری و میان است
کف دست و سر انگشتان و بازو
قیامت می نماید لطف اعضا
که انگشتان و مفرگان چونان اند

ہنگامہ سازی ہیرلان

از پیرالمان گرمی گرم باری
 عمامه کرد و کج بر نوک ابرو
 زرقش شان که دارد از حجب بهر
 سجده از بسکه در پهل اند هر یک
 بربک کبک گم ققعه بخت بند
 ز بزم اخروزی شان گشت بیتاب
 عقل پیشگان محفل طوس
 بهم کردند و کب از نغمه و ساز
 عمامه بر سرین شلو ابرو
 به چهل گونی از بهت گمارند
 از ان شلو را از شنگول باشد
 محب از مرسل از خود کرد و روز
 بنظم آمدند و هر ضح مهمل

برقص طرفہ در دستان طرازی
زود پس خم چو ماه نو نیرانو
بہر سو ولولہ افتاد و در شہر
نماید صورت شان بہر لب بیشک
بہ فلقا ہما سے بینا شیشہ بند
بہا فر فرہ بہستان فلاب
یا نواع طرافت قافیہ گوے
یکے تاز و یکے تار و یکے باز
سیاہ نگر مقدم شد موخر
چنین ایسات را و نظم آرند
کہ جل و زنی چلچولی باشد
کہ از کس نقیض آرد خبر باز
بفتح طرح فصل مطول

بنیان ملت
بمسئولیت
نویسنده
ترکاتان ۱۳۰۲
خیابان
شماره
تیرا
زینا
سازگار
موسیقی
و موسیقی
اول
دستور
شانسی از این
شیفته‌های
ساز

بسم الله الرحمن الرحيم

نشست اندر حرم بر سینه خاص
 نموده انجمن قدسی نقابان
 پرستاران بگرو شاه حجاج
 شمع بادله بر اوج میزد
 محبت هر یک را عازه برده
 سخن را از ادب هر رشته ظاهر
 کنیزان گلستان پوش پرو
 سخن چون دگلستان حرم شد
 که تقصیل سخن اینجا محال است
 خموشی ادب بهتر گفتن
 که بشنید و ندید که تر مجاس
 بروی شاید تقصیل این حال
 گهرندان زینت جمع گشتند
 تنق از حجله زرین کشاوند
 شمار افشان گوهر چنان شد
 که اکسب نیست بر افلاک تابان
 یوسف مصحف و آینه شینو
 رخ شمع مصحف آیات نورست
 از آن آئینه دل شاه بچو باد

طرب و تنگ زن و اقبال رقص
 چو انجم در سپهر نیم تابان
 زده حلقه چو دور باله بر ماه
 ز سرتاپا جواب موج میزد
 ز عفت مشک آگین چین گیسو
 نگه را از حب کل انجمن
 که بسته بخت بچو پرو
 ادب اینجا عنان گیر شمس
 قلم نامحرم از رو و حال است
 که اینجا غنچه آیه از شکفتن
 بخر گوشت گل و جهر چشم تر گرس
 سواد نقطه جمال شد خال
 به مشاطگی را شمع گشتند
 عروس کامرانی بس پادشاه دادند
 که نیاسه فلک گوهر نشان شد
 که شکر کاسه شمشاد شمع میان
 بود و معمول در حبله نشینی
 و لش آینه ربه سحر و سحر
 عجب اسب یونان به داد و نیاز

شمع
 شمع
 شمع

<p>دگر ہم ہر چہ رسم کہ خدا نیست بجا آور و شاہ ہفت کشور چو گل اہل حرم یکسر گفتند شومشہ از حرم با صد شہارت امیران پیش شہ نشستند با ہم بزرگ شاخ گل ہر یک خمیدند مبارکہا دوازہ طرف جوش</p>	<p>کہ آن شایان شان باد شایست بہار تمنیت شد جلوہ گستر شومشہ را مبارکہا گفتند برون آمد چو معنی از عبارت چو ماہ نو پہ پیش آسمان ہم بہارے از گل تلی ہم چیدند مبارکہا دشد گو ہر صد گوش</p>
--	---

آوردن عمرو س بدو تختانہ

<p>دگر شاہ جهان جا کرد بر تخت بہ قرش چتر زرین جلوہ پرداز شومشہ شد روان باشوکت و شان عقیب تخت شہ خندول الی نہان در ہودج عالی سپہرے رفعت در شکوہ سپنج ہفتم شومشہ بود چون ایرباری توڑک برواب اول جا بجا بود چو خرقان بستان ناز پرور بجسم کوچہ ہا در سیر و در گشت چو شد دولت سرے شاہ پیدا</p>	<p>چو در پیشانی اہل دول نخب چو ہر ہر بر سلیمان سایہ انداز کہ بارید همچون ابر نیسان نگارین محل بلقیس ثانی برج اعتلا رخ شند ہرے ز گلہاے طلالمعان انجم توڑک مانند گلشن درواری بزیابی چو اول خوشنما بود برگشتن سواری خوشنما تر شومشہ ہجو عمر و فتنہ برگشت کہ دولت بر جمال اوست شیدا</p>
---	---

صل
 بستی پرو
 وانی پس
 باشد از انان
 صلہ کوڑ
 فنیہ ستاسہ
 فو قانی دواو
 غیر ہنوز

دستم زاسا

بجہرہ کات

عسکری فخر

بجہرہ کات

منفی ہا

دار کین

در خطہ

در تہذیب

و جیس

در صبا

از عبات

در لک ہج

نوسے

فصلت از

Commencement

نویسہ ہر کمال ہر کمال
 ۶۲

فرود آمد لبشان و شوکت و جباه
 چو جوش گل دران گلشن در آمد
 به کرباس جهان بانی و زون شد
 به گلزار حرم بنشست بر تخت
 بهار شوق گل جوش منت
 مکه از دیدن نرس مقور
 گرفته کام دل زان باغ بیرنج
 تبرستی دران گلزار بزمین
 چو شه از سیر گلشن بار پر خست
 مهیا بود آنجا صید بر باب
 یابین شکار خسروانی
 شکار آماوه عین نظر شد
 بدولت باز بر سرخاب سرواد
 چو سرخاب از خراش باز شد زیر
 همیشه باد در گلزار دولت

بزرگ آید رحمت شهنشاه
 خطا کردم چو بان در تن دلاور
 بهار آراس گلزار سکون شد
 به فتح الباب عشرت مژده و بخت
 کنار چو گلگشت تماشا
 مشام از نخت سنبل معطر
 که از شفت الوو گاس زمارنج
 ز شاخ کامرانی گشت گلچین
 طرب در سر هوا صیدا نخت
 تدر و واروک و طاووس سرخام
 دوا لے زو به طبل کامرانی
 پدید نهاسے اروک جلوہ گر شد
 بشارت مژده فتح و ظفر داو
 دران دم کرد باز عیش را سیر
 شکار او تدر و عیش و عشرت

لذت بخشی و بیمه

چو وزیر سپهر آمو سی
بحکم شاه شیلان کشیدند
ز زرین کاشا فروز از تبارے

ولیمہ سنت آمد در عروسی
چہ شیلانے فراوانے کشیدند
سپہ سرفر شد خورشید زارے

[illegible]

مری چون کلام نوشند ان
 تو گوئی سبزه خط تباست
 مشکب پتقم بر روی لذت
 زمین استهما گلزار کردند
 که هر انگشت بر شکل زبان شد
 بساط سفره شد گلزار رنگ
 چو دایع عشق خوابان بادل صفا
 چو مهر رویان ناک در کوه سرشته
 کبابی از دل اعدا است
 چو آن غفلت که یاد یک طبق زر
 ورق از دفتر لذت کند باز
 همی شد و نظر از بد محبت از
 لب شان داد دل را آن تیغ
 به آب زر نویس از میوه انی
 فلک گشته و همتانیه هوش
 که فته ماه گرفت کاسته ماست
 بقا دل مر حیا طباخ شام باش
 خاموت را کشد دل در بخت قلم
 دو چار خوش مذاقی بود آچار

زانچام و تفتان در باغ

نمکدان چون دمان و لپسیدان
 بروی سفره شیرینی زیب خوشست
 ورق های زری بر جوان لغت
 چو روی سفره چینی کار کردند
 و شیلان آن قدر لذت عیان شد
 زاقسام پلا و رنگ و رنگ
 کباب شامی خوشگه در اوصاف
 کباب چون دل عاشق برشته
 کس نماز بهر تیغ شاه والا
 گم شد سیر از سیر مرغ غفر
 چو از سبزه گود کام و ساز
 سفید از بسکه نان کوست خباز
 کما نچه گرم و قف با بد کماج
 شناسه قلبیه اسرار غفرانی
 ز بورانی سر سبزی و آغوش
 پی این بزم عالی بی کم و کاست
 چو لذت داد دل را شوله و آش
 ز خلوا پای عین بوس و خوشترنگ
 به بندی پیاستنی را گرم بازار

در چار خوش مذاقی بود آچار

ز شربت های شیرین طعم و خوشبو
و باغ کام از حلوامعطر
بهار اطعمه ز وجودش چندان
ز اقسام طعام سیر لذت
امیران عظام از روی اعزاز
امیران از آلودش هر یک گفتند

مزه را آمد آب رفته در جو
مشام شوق از شربت مخبر
که در باغ هوس گل کردندان
قراوان آن قدر که عرش حمیت
به پان و ارجمه گشتند بهشت از
همه بر قدر نعمت شکر گفتند

وصف پان

بوصف پان قلم چون سر کز در ف
قلم گرو صفت پان را صاف بنویس
به ملک بنیدیان عیش آفرین است
بهشت عیش و نشاط زیباست
بیان رنگی که در گلزار است
ز رنگ پان عیان قلب عیان
به نهم عیش بهر نقل احباب
نساز و نازل لال عیش تیره
بغیر از طیره پان هیچکس وید
نه طیره و نه شبک پاندا نه است
به بین در طیره رنگین نگار
تو گوئی در لهن چون برگ پان شد

مرکب می سزد آزار شکر ف
ز باش ریزه یا قوت ریزد
نگار بنبره گلگون بهمین است
که پان او نشان برگ طوباست
مے ته شیشه باز آرنده است
ز قوراکند یا قوت سیلان
گهی چون پسته باشد گاه غناب
بخون غم مرکب است پیره
که طوطی رفته و سر خراب گردید
تو گوئی در نفس طوطی زیست
تدروک و وطن در بهشت
خضر در چشمه حیوان نهان شد

در شربت های شیرین طعم و خوشبو
و باغ کام از حلوامعطر
بهار اطعمه ز وجودش چندان
ز اقسام طعام سیر لذت
امیران عظام از روی اعزاز
امیران از آلودش هر یک گفتند
مزه را آمد آب رفته در جو
مشام شوق از شربت مخبر
که در باغ هوس گل کردندان
قراوان آن قدر که عرش حمیت
به پان و ارجمه گشتند بهشت از
همه بر قدر نعمت شکر گفتند
بوصف پان قلم چون سر کز در ف
قلم گرو صفت پان را صاف بنویس
به ملک بنیدیان عیش آفرین است
بهشت عیش و نشاط زیباست
بیان رنگی که در گلزار است
ز رنگ پان عیان قلب عیان
به نهم عیش بهر نقل احباب
نساز و نازل لال عیش تیره
بغیر از طیره پان هیچکس وید
نه طیره و نه شبک پاندا نه است
به بین در طیره رنگین نگار
تو گوئی در لهن چون برگ پان شد
مرکب می سزد آزار شکر ف
ز باش ریزه یا قوت ریزد
نگار بنبره گلگون بهمین است
که پان او نشان برگ طوباست
مے ته شیشه باز آرنده است
ز قوراکند یا قوت سیلان
گهی چون پسته باشد گاه غناب
بخون غم مرکب است پیره
که طوطی رفته و سر خراب گردید
تو گوئی در نفس طوطی زیست
تدروک و وطن در بهشت
خضر در چشمه حیوان نهان شد

شعری که در کتاب گلستان است

مفتی میر عبد الجلیل کراچی

44

شست
غنی
مهر
وگون
سین
مسد
توس
ترشت
بجی
کوبان
نوی
سنه
جان
خنه
بنه
کج
خواب

فلک بس سی به سزیم شه کرد
به حکم طب هند ی بیژ پان
یہ بحر عیش چون مرجان بودیان
طرب رایان زروارنس مزی است
حقوق پان چو تاب بزر بان شد
کهر ولی های خوش رنگ و معنیر
بهین سرمایہ تفریح حیان اند
کهر ولی بسکه باشد روح پرور
کهر ولی نقطہ پر کار عیش است
بصورت گوهر از انبساط است
نشاط و قوت دل آورد بار

که از پان برگ سبزی تخمه آورد
مفح گشت مر جان را چو مر جان
نهال پان بود چون شاخ مر جان
برنگ ز رورق دل را مقویست
زبان هم سرخ و از برگ پان شد
که مغر عیش شد ز آنها محطه
بیزم شاد کامی نفس پان اند
بیان لازم بود چون برگ را بر
بهارین غنچه گلزار عیش است
بمجنی حبه القلب نشاط است
از آن رو بر دو گوار حب جودار

تاریخ

قلم چون کرد وصف ارگجه سر
شیمیم ارگچه ترویج روح است
نیمیش بسکه در آفاق میچید
اگر در برابرش قطره او
چو پودش در ارگجه زرین پیاله
ز آب ارگجه خواهی نخواهی
گاند بهوس خوش شسته بهر سو

ورق شد چون گل سر میختر
دماغ آرزو را چون صبح است
هوا چون طبله عطار گردید
چکد هر قطره چون کافور خوشبو
ز حیرت دماغ شد در باغ لاله
پیاله حوض و بینی شد چو ماهی
چو ماهی گشت بینی صید آن بو

五

ز شوق اگر چه عضوے نہ بینی
چنان بینی ز بوی گشت مدبوش
مشام از اگر چه گل چین سودست
ورود از ما چو گل خوشبوے و شاد
بیاعبد الجلیل بلگرامی
دعای شاه دین پرورد کن
همیشه تا بود در رفعت کشور
عروس سلطنت بارونق و جاد
کنند از عیش و عشرت شاه و رانی
پست پندشاه همچو گهریز
شهنشاه با عدالت کامران باد
بود تاریخ طوے شادمانی

که آن را نیست در سر شکت بینی
که کرد از خوشیشتن بینی فراموش
گلے زین گلشن رنگین و روست
پروح مصطفی و آل و اصحاب
سخن را بر دعا بهست تمامی
اجابت میشود ممنون دعا کن
عروس آماده آغوش شوهر
بود دایم در آغوش شهنشاه
چو بفتیس و سلیمان کامرانی
مبارک باد این طوے دلاویز
جهان تا هست دایم در جهان باد
نشاط اندوز وصل شاه و رانی

خاتمه

چو من این قنوی پایان سازم
قلم در بحر معنی روغن رخیت
حروفش در بهارستان نیک
از ان لفظش طراوت و نگاه است
بهر لفظی شدند از حسن انداز
سخن سخنان به تحسین لب کشودند

سخن را ز نیت تا کیوان رسانم
که از هر صغره طائوس برانگیزد
شدند از فوط سر سبزی سینگ
که هر سطرش رگ ابر سیاه است
پیرزادان معنی جملوه پرداز
تلاش لفظ و معنی را ستودند

مثنوی میر عبدالحلیم دکنی

۶۸

چو شد نظم صبا در گلشن گوش
دل از تحسین شان بر خویش خندید
که گر این مثنوی در محفل شاه
شکفتن بسکه در محفل زنده خویش
ادایه شوقی مضمون به هر گام
ز موج نشسته این جام و نخواه
بهار فحش بخشی بل زنده خویش
به جلد و به چنین اشعار فاخر
و لے بر عکس اخلاق جمیل
که این گلدسته ز کین نگاہی
درین امر آن قدر تاخیر گردید
پے تاریخ این مصرعہ بر آمد
دل از تا قدر و اینہاے این جمع
چہ گویم دل ازین بیدار چون شد
بدل دادم قہر از عہد پرور
سیاہی بطور افسوس خوانان
گل کورنی شان پر کندہ از چشم
سفیدی و سیاهی از دورنگی
شود تمام عار و شرم تر از شمع

ز داز نرب بہار آفرین جوش
چو ماہ نو ہوس پر خویش بالید
بیاید چون نسیم اندر چین راہ
شود ہر چشم چون نگہ گل گوش
دہ چون گردش چشم پری جام
نشاط اندوز کرد و خاطر شاہ
نگار آرزو کرد و دیگر کوشش
بسخت شاہ مارا با جواتہا
نشد از بار یا بان کس وسیلہ
گل افشانی کند در بزم شاہی
کہ شاہ نشد سوے جنت نر اید
بہ بحر رحمت ایند و راکم
سراسر از تاسف سوخت چون
برنگ غنچہ نشکفتہ خون شد
کہ این اوراق را سوزم سراسر
بالمہ بر رخ ناقہ روانان
نشام در سیاہی چون لعل چشم
نماید چون برص در روئے رنگی
نہم آئینہ در پیش این جمع

کلی

که ز کمر و کمر و خال خود سپینند
 منقش با وزین داغ ندانست
 به خاطر چون مصمم گشت لکن خرم
 که گر این شهنوی را شاه میدید
 بقای سیم و زر تا چند بود
 حدیثی در بخاری هست مذکور
 پس از صد سال کس باقی نماند
 نه سرمانده فرستاده فیل و نه اسپ
 تا مست بهر مال بے بقا چسند
 که مکار بقا مال و بدن نیست
 بقا غیر از سخن ممکن نباشد
 کسے کا ورق خود را از سخن
 ملقی کرد دل حرف خسرو را
 سخن کان از صمیم دل برآید
 بساط عزم خود را در نور وید
 پیاران شهنشاه شهنوی داد
 بیاد دار و مدار کس که خواند
 ز جمیع نوکران شاه اقدس
 بجز من از زاران درگاه

جمال با کمال خود سپینند
 حسین این جماعت تا قیامت
 خرو باد و خنین گفت از ره خرم
 بگردت سیم و زر تا سر همی چسبید
 بقرض از پیشه الوند بود
 که اینجا حاصل او گشت مسطور
 پیاله بشکند باقی نماند
 نه شوکت ماند و نه مال و نه چسبید
 اگر خو ای بقا دل در سخن بند
 بقا در هیچ چیز نیست جز سخن نیست
 که این خود در بدن ممکن نباشد
 تودا و دست از بقای خوشین شست
 که محکم یافت اصل این سند را
 اثر پیش از سخن در دل درآید
 بقای خود در القای سخن وید
 که در بر طرب آرد از و یاد
 غرض نقشه است که ز یاد ماند
 بجای نام و رد چون من خسته کس
 ندارد دشتی کس بر شهنشاه

شهنوی میرزا علی بن علی

من اولاً خدمتے فرخنده کرم
 بہ محفل کہ این اشعار خواند
 صلیحوا ہم زیاران سخن دان
 کہ از کذب کہ باشد زبانشعار
 کہ حسن شاعری بے این نباشد
 سخن سخنجان کہ ذوق شعردارند
 خداوند دلہ زین کذب لیس است
 خصوص آن کذبہا کا ندید است
 کہ گفتیم عجیبے را حوادے
 کہ اکہ زبانی را سخن گوے
 یکے را گفتہ ام بجز گہر خیز
 از و یک قطرہ ہرگز ندیدہ
 ز جو و ہر کہ گفتیم بے فروغ است
 سہ چیز است آنکہ در اسم اند معلوم
 یکے جو و دوم غما سوم غول
 سہ شد نامہ اعمال زین کذب
 تدارک نیست ممکن جز نداشت
 بہ نجات میکنم پیش تو قرار
 درانش کرنوی جاے بر من

کہ نامش تا قیامت زندہ کرم
 شہنشاہ را غفلت از یاد آند
 و عاے مغفرت را ہم فراوان
 گرفتار گنہ گشتیم بناچار
 بلے بے این سخن رنگین نباشد
 سخن کان کذب است حسن شمارند
 شمار کذبہا از حصہ بیش است
 قبیح است و قبیح است قبیح است
 کہ بے جراتے را دیواروے
 کہ ظالم ہستے را ملک خوے
 یکے را ابر نیسان و رر ریز
 وزین یک رشتہ گاہ نہ دیدہ
 دروغ است و دروغ است و دروغ است
 ولیکن ہر سہ در جسم اند معلوم
 بشرے از عرب دیدیم مقول
 تہہ گردید بر من حال زین کذب
 درینجا زین غامت و قیامت
 گنہ کارم گنہ کارم گنہ کار
 ترجمہ کردی و لکے بر من

بخشش اے کام بخش هر دو عالم
 اگر بخواه از گناه صل که من
 تو آنجا عقد اندوه حل کن
 الهی آننے فرطت فی الحجب
 بفضلک اغفر الانام طر را
 بفرست سبیت ست این نکتہ مسطور
 کہ بر چرخ چارم که نشیند
 به چشم او نماید ارض یکسر
 و گردیند همون از چرخ پنجم
 یقین دایم فکرت دور اندیش
 فلک در وسعت غفران سراسر
 خدا و ندا اله العالمین
 بفضل کتار رحمت جنابا
 اگر چه جرم من زاندازه شد پیش
 که خواهم در زمین چون چرخ پنجم
 با غر از رسول رحمت آثار
 خصوص آن شیخ تن نور سیرین
 که در محشر دست و پا کنم گم
 که نبشتا ند نصرت دل برت رحمت

چه باشد که شود آتش خسته کم
 ز ناکامی بچیدم غمیر دامن
 عطاے مغفرت لکم البذل کن
 لغر شقاوتی فرصت فی الذنب
 فانی مسخی الا لام ضررا
 که پیش ما بر فن نیست مستور
 و زانجا عالم سفلی نه بیند
 برنگ دانه خشخاش صغیر
 زمین گرد و سراسر در نظر کم
 بود جرم من از جرم زمین پیش
 بود از دانه خشخاش کمر
 گنه بخشا تر جسم آفرینا
 بر وزیر کسی عاصی آبا
 نظر کن بر دفور رحمت خویش
 یہ غفران تو گردد جرم من کم
 به آل طیب و اصحاب خیار
 که حب شان بود سرمانه من
 ترحم کن بحال ما ترسم
 کلام ختم شد بر حرف رحمت

مثنوی میرزا علی گلای

خانه الطبع

پس از نشانی پیش از آن وقت همیشه سرور انس و جان بر طهارت نظر منظر خورشیدان نظر گفتار و زبان
 آوردان شکر گفتار گلبان خورشید میخیزد روشن باو که جلوه سخنان حسن معنی و گوهر اندام صاحب شکر که آنست
 داران عروس نظم اند و آریاب انشا که چه نکالان شاید شش اند طاقه ششین را پاسبانیش میگویند
 خیالات کام فرسایمیکرد و طاقه دوم از ترس فکر و فحش گاه معانی بجا لاکری می آید با جمله هر دو گروه
 معنی شیره قافله سالاران شایسته سخن اند و هر دو را شایسته غنیمت نامند چون جگر خوردنی و شیر حروف است
 که به شردن این به کام وقت است که بشارت بر قدرش ناسان سخن داده شود که ایدون شنوی بخت
 رنگین او در ذکر عروسی و لوازم آتش که هر شعرش گلشن است که بر شانسارش غنچه های سر بسته
 مضامین رنگین تازگی و گفتگوی جلوه کمان است و هر بیت او در زرب و زینت مانند ابرو و تبار
 یا مطلع دیوان حسن و جمال بهر خان گوئی این شنوی سپهر آب گلشن فصاحت است نیک فائده یافت
 بے قبول و محبوب افاضی و ادانی و حشاشند نامش شنوی میر عبد الجلیل بلگرامی از جلوه
 بلند نیایی عالم خریل و فاضل نمیل قصب السبق رباع میدان سخنوری میر عبد الجلیل بلگرامی
 الواسطی بلگرامی که جلال صفات شان اخرون است که و حیطة بیان آید اول طرازی شغلش کاید
 بعد از آن که سید واسطی الاصل بود واسطی مخلص نمود آخر عبد الجلیل قرار داد و کاسه میخیزد هم آوردنی جمله
 نسخه صحیفه شنوی نادر البیان بتوسط جوهر شناس سخن نشی دی پیرا صاحب سب و پچی اسکندر دیوان
 و ستیاب گردیده که از تائید ایزد بهمان مقام گفتو در مطبع نامی فستقی نو کشتور به راه چون شمع
 مطابق به جلیب ۹۹ ایچری کرسی نشین انطباع شد از رواج ریاضین بهارین کلام شام سخنوران
 عالم را مغرب و سطر گردانید رونق بخش کلام عالم این گلدسته جاوید بهار از یمن اهل عالم گوانا و بزم و کمر

८११३
२०

१९१५०११०

This book is due on the date
last stamped. A fine of 1 anna
will be charged for each day the
book is kept over time.

R28.02.03.

१५

11
 70
 1915/1/10
 3/1/11
 3